

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والصلوة على رسوله الذی نعته فی التنزيل طٰه ويٰس وعلى آله واصحابه اجمعين وعلى علماء الاتقياء العرفاء الى يوم الدين الذين اسسوا قواعد الدين بالعلم والعمل والاخلاص واليقين **اما بعد** يكى از خويدمان كمينه ومريدان كمترينه حضرت شيخ الاسلام والمسلمين وارث علوم الانبياء والمرسلين شيخ على ترمذی يعنی اضعف عباد الله البارى درويزه ننكهارى ميگويد كه بمضمون ستفرق امتى من بعدى على ثلثة وسبعين فرقة كلهم فی النار الا واحدة چون انواع اهل الحاد تغلب نموده اند پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة والسلام والتحية ان الدين بدء غريبا وسيعود الدين كما بدء فطوبى للغرباء امتى معتقدان ومعتمدان مذهب سنة وجماعة بل عالمان وعاملان مشرب شريعت را اغرب الغرباء ديدم پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة والتحية كه سياتى زمان على امتى يذوب فيه قلبه كما يذوب الملح فی الماء الكثيرة كما يرى من المنكر ولا يقدر على دفعه از شدت تعصب دينى روز بروز در سوز وگداز در آمدم اما از روی تحقيق نظر كردم كه سبب تفريق امة بهفتاد وسه گروه چه باشد جز امر شيخوخة مردوده مبتدعه چيزے ديگر نيافتم زيرا كه تمامى اقوال وافعال واحوال شيوخ اين ايام را مخالف قرآن وحديث ومخالف روايات ائمه ومخالف حالات شيوخ سلف ديدم تا هر كه تحقيق خواهد پس حالات اين مبتدعان را بر حالات صلحاء سلف تطبيق نمايد از روی قرآن وحديث ورسايل شيوخ متقدمين وتذكرهاء ائمه دين تا چه بيند كما ذكر فی الفوائد ودوام مبتدع كره وهو الذی احدث فی الدين شيئا لا يكون منه كمشيخة زماننا كذا فی النصيحة انتهى كلامه وذكر فی شرح العقائد هذا اذا لم يودى البدعة الى حد الكفر ولو ادى الى حد الكفر فلا كلام فی عدم جواز الصلوة خلفه انتهى كلامه زيرا كه شيوخ متقدمين اول عالمان انواع علوم شريعت بودند بعد از ان عاملان در شريعت

بموافق علوم دینیه بودند بعدازان چون بر فرائض و واجبات و سنن و مستحبات شریعت
ثابت قدم میشدند و از محرمات و مکروهات و مشابهات مجتنب می آمدند نفسها را خود را محض
از برای تجربه که استحکام و ثبات در دین و ملت نبویه کما حقه داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند
یعنی نفس را چنانکه از محرمات و مکروهات و مشابهات دور داشته بودند همچنان از حلال
نگاهداشته روز بروز به کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم نوشیدن عادت میکردند تا بحدیکه
در شبانروزی یک لقمه یا دو لقمه بخوردندی و یکان چمچه یا دو چمچه آب فرو بردندی و بحکم ضرورت
یکان کلمه و یا دو کلمه از کلمات دنیاوی بر زبان راندندی و محض از برای حقوق زنان ساعتی
یا کمتر ازان پهلو بر زمین نهادندی و چنانکه نفس را برادای فرائض و واجبات و سنن مستحکم
گردانیده بودند همچنان برادای صدقات و صیام و صلوة نوافل شب و روز آشکارا و پنهان
در سفر و حضر چار و ناچار نفس را مستحکم تر می گردانیدند چنانچه نقلست که حضرت بی بی رابعه
عدویه در شبانروزی دو ساعت از عبادت فارغ آمدی یکی بعد از صبح صادق تا بطلوع
آفتاب دویم بعد از ادای عصر تا بغروب آفتاب چه درین میان ادای نوافل جائز نیست چون
درین دو ساعت فارغ شدی مناجات کردی که ای بار خدایا بدین عبادت ناتمام خود خزائن
شما را پر کردن نمیخواهم و نه خود را از دوزخ خلاص کردن که خلاص از دوزخ بفضل و کرم تست
اما جای پشیمانی نمیخواهم که بمانم زیرا که تارکان عبادت را فردای قیامت پشیمانی عظیم خواهد
شد فالحاصل چون بانواع طاعات و عبادات مفروضه و نافله نفوس خود را متقرب درگاه
رب العزت میکردند که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل وارد است و بسبب کثرت نوافل
و اجتناب از مشروعات و غیر مشروعات نفسها را صاف از کدورات بشریه می ساختند
بعدازان دلها را از حسد و بغض و عداوت و عقد و غیرت و محبت دنیا و اهل دنیا و از خطرات
ما سوی الله و از دوستی غیر الله صاف تر و پاکتر میگردانیدند تا بعدازان دلها را باصفاء ایشان
شایان معرفت الله و شایان علوم توحید و تصوف و سلوک می آمدند و بعدازان طالب
شیخی که راهبر و مجاز از شیخ دیگر بگذا الی حضرت النبی صلی الله علیه وسلم باشد می آمدند و بعدازان
شرف ملاقات در یافته خدمت هیچ نوع از انواع تقصیر نمی بردند تا بعدازان اگر تدبیر موافق
تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ در رسیدی مرید طالب را اولا از علوم توحید بیاگاهانیدی
بعدازان طریق سلوک را روشن کردی و مناسب همین معنی است آنچه ملا صاحب الرحمن جامی فرموده

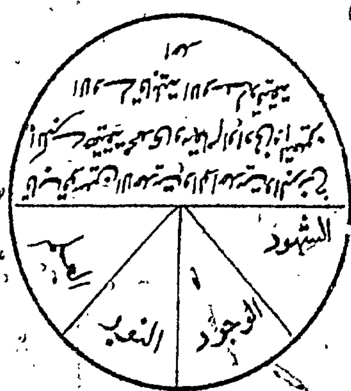
درون تیره از میل زخارف
زبان بگشای ای زجنس معارف
معارف گرچه بود باریک باشد
چه حاصل زان چو دل تاریک باشد
مکن با صوفیان خام یاری
که باشد کار خامان خام کاری
طریق پخته کاری را ندانند
بخامی میوه باغت ستانند
ز اصل خویش آن میوه برید
بماند تا قیامت نارسیده
ز کار خام کس سودی ندارد
چو حلوا خام باشد علت آرد
شود دست تهی از سیم و زر
بجز در دست پیری پیر پرور
بخلاف شیوخ ناتمام این ایام

که اصلاً و قطعاً این معانی را مرعی ندارند بل هر خری نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی دم بریده را مرید خوانده ویل کل الویل لهم ولمن قلدهم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شمه از احوال پیران ملاحده این روزگار آنست که در ردع الجهع آورده اما فان رباط الفقر قد خربت وا نه قد ارتحلوا او مضوا و کثر المتشبهون المترسمون الذین شغلهم الغیبة والکذب وطلب الدنیا و اخذ مال الحرام الذی یمیت القلب و سماع الغناء الحرام الذی یکون نقصاً فی المنزلة والمروة فشهادة هولاء المتشبهین الموصوفین غیر مقبولة فکیف یجوز الاقتداء بهم و اخذ القلانس منهم انتهی کلامه پس میخواهم که یگان رساله جامعهٔ لطائف احوال و اسرار اولیاء سازم بعبارات واضحه تا هر که از اهل سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقهٔ حصول مشائخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این رساله را **ارشاد المریدین** و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه **مقدمه**

در بیان استفاضهٔ مریدان سابقین و افاضهٔ پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند بصرک الله بالله که مریدان پیشینه طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران دیرینه اجمعین پس توحید علمی را گویند که بآن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیاء نیست مگر مظاهر و مجالی حق و موحدان طائفه اند که نمی بینند غیر حق را وجودی و نمیدانند اشیاء را مگر مظاهر و مجالی حق و معنی تجرید نزد محققان زائل کردن ماسوی الله است از دل و دیدن حق است در کل بدان ای فرزند که فرق میان طائفهٔ سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیاء اند و میان طائفه موحدین آنست که موحدان ثبوت حقایق اشیاء را بالفعل و بالحس انکار ندارند بل اقرار در اقرار نه چه اگر منکر بودند عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان در انکار اند هم از آنست که حامل صحبت شریعت نمی باشند پس معلوم شد که موحدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبهٔ معبودهٔ مطلوبه باشد یعنی مرتبهٔ احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی الله را وجود نیست و ایدون چون ماسوی الله بر رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد از آنکه وجود مطلق را حدی نیست تا

...ی الله و بدر رود پس چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی الدوام
این معنی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت از تراشیده عین نقاش روی نماید درین حالت بر زبان
رانند بیت | الجا غیر کو غیر کو نقش غیر | سوی الله و الله ما فی الوجود | و چون از رواج آن نظر اعلی
بحضیض نظر سفلی افتند بدیهه ربنا رب السموات والارض و نحن له عابدون بر زبان رانند و اگر درین
حالت نیز آن گویند که دران حالت استغراق گفته بودند کافر مطلق گردند فبالحاصل چون اهل الله
طالبان نظر توحید و تجرید اند پس حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اولا کیفیت مراتب
نزول ماسوی الله را دریابد که نازل از کجاست و متمکن در کجاست و جاری بکجاست چون دریافت
که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدوست پس خواهد دانست که نازل
است و نه متمکن است و نه جاری است ای عزیز سعد من فهم و هلک من وهم و اگر کیفیت نزول ندانند
این همه توهمات را در دل گذارند لاجرم بکفر افتند کما تری الیوم جماعة من الملاحده اکنون شروع
است در کیفیت مراتب نزول بدان ایها العزیز بصرک الله باید که اول که هنوز ماسوی الله
در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور در بطون مختفی و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام
عینیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان
منتفی بود آن مرتبه عزیزه قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام عینیت و غیریت منتفی بود
نا بر آنکه درین مرتبه اصلا کثرت را تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه عینیت و غیریت بغیر
بینیت متصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چون علیم
قدیر یا عدمی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و نعت عبارت
است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدمی و ظهور موجب کثرت است
بطون نفی ظهور متصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارتست از
اسماء الهی کلی و امکان عبارتست از اسماء الهی کونی مرتبه دوم مرتبه وحدت است یعنی چون
ذات مطلق در می خواهش اجمالی در آمد تا خود را دانند و آنچه در وست و از وست همه را اجمالا
با یکدیگر این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را منشاء احدیت و واحدیت نیز میگویند پوشیده
نیست که واحدیت از وناشی است چه واحدیت مرتبه تفصیل است و وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه
تفصیل از مرتبه اجمال ناشی میباشد اما منشاء احدیت که مراد است از مرتبه اطلاق بنا بر آنکه ذات
احدیت درین مرتبه است والا فی الحقیقه مرتبه احدیت منشاء کل است والله اعلم وحدت منشاء [illegible]

تمام قابلیات را که حقایق اشیا اند و این مرتبهٔ وحدت را ظهور و بطون مساوی است زیرا که
برزخ است جامع میان هر آن دو یعنی احدیت و واحدیت بواسطه هر چه خواهد باو توجه کند و رنگ
او گیرد باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود پس قابل شئ متضمن شئ است بالقوة احدیت و
واحدیت را مظهر آمد و هر دو در وظاهر شدند چه احدیت و واحدیت متعین اند ظاهر نمیشوند الا
بنسبتی و استعدادی که رابطه باشد و آن نسبت و استعداد هر دو طرف وحدت است پس احدیت
و واحدیت از وحدت منتشی شدند باعتبار آنکه مظهر است و اگر نه فی الحقیقت احدیت منشا کل
است چنانکه محبت و محبوبیت از محبت و باعتبار وسطیت وحدت مر هر دو طرف را اسم برزخیت
برو اطلاق میکنند و معنی برزخ امر حائل است و این وحدت اگر چه نسبت است عین احدیت است
باعتبار توجه ببطون و انتفاء تعدد و تعین و نسبت و عین واحدیت است باعتبار توجه بظهور و
اثبات تعدد و تعین و نسبت دریابد که چون انتفاء تعدد و تعین و نسبت اعتبار کرده شود مر ذات را
باین اعتبار احد میگویند بعده یا و تا از برای مبالغه الحاق میکنند احدیت می نامند چون اثبات
تعدد و تعین و نسبت اعتبار کرده شود مر ذات وحدت را باعتبار مواجهه وحدت بطرف ظهور پس
ذات را باین اعتبار واحد میگویند بعد از ان یای و تا از برای مبالغه در می آرند و واحدیت می نامند
یعنی همین توجه وحدت بطرف ظهور را واحدیت میگویند الغرض وحدت را دو مواجهه است
یکی بطرف بطون که احدیت است و دوم بظهور که واحدیت است اگر توجه بطرف بطون کند
رنگ او گیرد و اگر توجه بطرف ظهور کند رنگ او گیرد پس وحدت باعتبار ذات خود حکم وسطیت دارد مگر باعتبار
با آنکه عین ظهور و بطون خود است باعتبار انتفاء تعدد و اثبات آن از ان باسم اوسط مسمی شد بلا ایراد
حروف المبالغة لئلا یرجح احد جانبیه و از برای تفهیم این مرتبه و استقرار در ذهن دائره انشاء کرده میشود
چنانکه می بینی



الحقیقة المحمدیة ای الماهیة التی تحقق بها صلی الله علیه وسلم وکان علیه السلام صورتها حتی کانت
نصب عینه ومقامه فکان قاب قوسین ای کان خط البرزخیة الکبری قدر قوسی الاحدیة و
الواحدیة بتمیز احدیهما عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذلک القوسین یعنی کمال قرب نبی علیه السلام درین برزخ
است یا او ادنی از آنکه باطن این برزخ است واین مراد است با اتحاد القوسین دریابد که این مرتبه را
حقیقت محمدی نامیده بنا بر آنکه چون ذات مطلق خود را اجمالاً دریافته وآنچه از ذات همه را اجمالاً
مشاهده کرد اول محمد را مشاهده کرد بل محض شهود محمد را وحدت گویند چه در شهود محمد علیه السلام
ذات را هم وجدان خود و هم شهود کل ماسوی ضمنا حاصل است پس وحدت نفس این مرتبه است
بی اعتبار غلبه بطون وظهور که مرتبه ذات وصفات وبی اعتبار توجه بباطن وظاهر که مرتبه
احدیت است وواحدیت تا پرورش عالم شود ولولاک لما اظهرت ربوبیتی واین دائره بواسطه
خطی که ممتاز است در وسط او مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از آن مسمی است باحدیت
وقوس دیگر بواحدیت وآن خط وسطانی که برزخ است بینهما مسمی است بوحدت وبقاب قوسین
وباعتبار آنکه جال تجلی اول است مسمی است بحقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم چون وحدت برزخ
بود میان احدیت وواحدیت که طرفین اند بتقویر او بخط وسطانی دائره کرد وهر یکی از احدیت
وواحدیت بقوس وتمثیل باعتبار حائل وتمیز طرفین دریابد که قوس واحدیت منقسم کرده شد بچهار
قسم واعتبارات اربعه که وجود وعلم ونور وشهود است زیرا که حق سبحانه وتعالی بان تعین اول که
وحدت است برخود تجلی کرد یعنی تعین اول خود را ظاهر کرد وآن نور است وخود را یافت وآن وجود
است وبا خودی خودش حضوری بود وآن شهود است وچون بان حالت شعور ذات من حیث
الاسماء والصفات مجملا بود علم است اما متوهم نشود که اولا بر خود تجلی نبود بعد از ان شد ویا اولا
مستتر بود بعد از ان متلالی شد ونایافت بود بعد از ان یافت شد وغائب بود بعد از ان حاضر
شد وبخودی خود حضور شد بلکه آنچه حاصل شد ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیرا که از مراتب ازلیه است نه از مراتب کونیه حادثه دریابد که ایراد این نوع مقولات از مراتبات که
غیر مفهوم خواص آمده بنابر دو وجه اول آنکه اینهمه استناد عقلی است که از خواص آمده از برای
تفهیم وتفهیم عوام ایراد نموده اند دوم آنکه حصول این مراتبات یعنی احدیت ووحدت وواحدیت
وغیر ذلک مر ذات مطلق را از سبب نسبت مطلق بودن ماسوی وباز [illegible] مطلق آمدن پیش آمده
یعنی در مرتبه که ماسوی نیست مطلق بوده را آن را مرتبه احدیت نامیده که جمعی ذات

درپی اراده او در آمد آنرا وحدت نامید و چون ذات درپی تفصیل ماسوی در آمد آنرا وحدت نامید چون
ذات درپی تفصیل ماسوی در آمد آنرا واحدیت نامیده والی غیر ذالک من المراتب پس تجلی ذات را باعتبار حادث
گردانیدن ماسوی حاصل شده والا در ذات هیچ تغیر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بر سخن رویم
پس این یافت و پیدائی که وجود است و پیدا کننده گی که تلولو ذات است و شهود که با خود بی خودش حضور
است کثرت اعتباری اند زیرا که درین مرتبه مجملا حاصل اند پس در قوس واحدیت که جانب کثرت است ثبت
کردن انسب است از قوس احدیت از انکه این اعتبارات دران حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین
یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلاً تمیز نبود چون حالتی نسبت جمالی پیدا شد پس
باعتبار آنکه آنحالت شعور ذات من حیث الاسماء والصفات مجملا میشود علم میگویند و باعتبار آنکه
بآن تلولو ظهور وجود حقیقی میشود نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء والصفات
مجملا میشود وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجملا مشاهده میشود شهود
میگویند پس در جانب کثرت ثبت کردن انسب آمد و این امور را اعتبارات بنابران گفت که
درین مرتبه محض اعتبار اینها است و کماهی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه
سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خواهان آن شده که چنانکه در مرتبه وحدت خود را
بر خود جلوه کرد مجملا مفصلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن
کمال ذاتی و اسمائی بود بطریق اجمال و کلیت چه بر طریق جزوی و تفصیلا تماما موقوف است بر تمیز
حقایق بعضها عن بعض چنانچه بیان کرده شود بحکم غلبه وحدت که مرتبه اجمال و لا اجمال است تمیز
حقایق را دران حضرت گنجائی نیست وغنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق
آنست که هرچه در صدد تفصیل است من الازل الی الابد او را مشاهده شد شهوداً کلیا و اجمالا
و او بدان شهود کلی مستغنی است از ان تفصیل بنابر آنکه هرچه در صدد تفصیل است بدان
شهود حاصل شد اگرچه بر وجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمائی است
چه چون توجه بظهور کرد ظهور اصلاً قرار نگیرد و لهذا بعد از فناء عالم دیگر بار شروع در ظهور
خواهد کرد كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ و کمال اسمائی وقتی حاصل شود که چنانکه در
مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء والصفات و تلولو یعنی ظهور
ذات مجملا حاصل بود و مفصلا نیز حاصل شود و مفصلا نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضها
عن بعض او مبتدر ... حکم غیریت ولو باعتبار تا که اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر میشان

است که باطن بود پس ظاهر فی الحقیقة عین باطن است و دران حضرت وحدت تمیز حقایق
و تغایر مر هریک را راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوب است وقتی حاصل شود که تعین دیگر
حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین و تجلی دیگر کرد
و این تجلی دیگر از متجلی حق بطریق نفس شتت یعنی همچو نفس پراکنده از باطن شخصی متنفس ظاهر
گشت که بآن انتشات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از
حقایق الهی اسماء الهی کلی است همچون بدیع باعث تا آخر و مراد از حقایق کیانی اسماء کیانی
است همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه
جمیع که بیشتر بیان خواهد یافت و مراد از کون نزد ایشان عبارت است از وجود عالم از
حیثیت حق پس جمیع آنچه در صدد تفصیل بود در تجلی ثانی پدید آمد بر ترتیب یعنی هریک ترتیب
اسماء الهی و کونی مافوق مربی ماتحت خود است و هریک ماتحت تجلی مافوق است چنانچه آخر بیان
کرده خواهد شد و چون این تعین و تجلی ثانی نفسی و ظهوری از تعین اول بود لاجرم بصورت او
ظاهر شد چنانچه او مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخیت این نیز مشتمل است بر وحدت و کثرت
برزخی که حائل و جامع است بینهما که وحدتی را که در ضمن اوست ظاهر وجود میگویند بنابر آنکه
اعتبار وجود که در مرتبه وحدت بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب صفت خاص اوست و تجلی
اسماء الهی کلی را گویند که بیست و هشت اند بدیع باعث تا آخر و کثرتی را گویند که در ضمن اوست یعنی
کثرت اسماء را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیة زیرا که اعتبار علم که در مرتبه وحدت
درین مرتبه بظهور آمد یعنی اسماء الهی کلی است که بیست و هشت اند همه درین مرتبه اند که
ذات من حیث الاسماء والصفات مفصلاً حاصل آمد که امکان از لوازم اوست و امکان
اسماء کونی را گویند که آن نیز بیست و هشت اسم اند عقل کل و نفس کل تا آخر و این ظاهر وجود که درین
مرتبه ثانی صورت احدیت است حقیقی از سرایت احدیت در وی و کثرت هست نسبی از سریان و
در وی که آن وحدت ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت
نسبی منشاء اسماء و صفات است و این ظاهر علم که درین مرتبه دوم صورت واحدیت است وحدت
کثرتی است حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از اثر احدیت در وی که آن کثرت
حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و این وحدت نسبی را حضرت منفصل ارتسام و عالم
معانی میگویند و بحر امکان نیز میگویند که نون در قرآن کنایت از وهست و ... یعنی

ظاهر وجود که درین مرتبه است در هر یک احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت احدیت باعتبار اغلبیه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد و از سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاهر علم درین مرتبه که در وی غلبه واحدیت است و صورت اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاهر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاهر وجود که اسماء و صفات از و ظاهر شد پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنابر آنکه منشاء اشخاص ممکنات و حقایق خارجیه است و وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند بنابر آنکه ارتسام و اعیان ثابته درین مرتبه است و اعیان ثابته معانی اشیاء اند و بحر امکان نیز میگویند بنابر آنکه منشاء اسماء کونی و محیط اینها است و نون اشارت این است بنابر آنکه مرتبه ظاهر وجود همچون بحر است و حقایق کونی که همچون ماهیها اند از و صورت گرفته اند فاما آن برزخ که در میان وجود و ظاهر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام او که آن برزخ صغری گویند همچنان برزخ کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام او نیست یعنی چون مرتبه وحدت که رساننده مرتبه احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی واسطه درین رسانیدن اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاهر علم حقیقت آدم است صلواة الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد افضل انبیا و رسل آمده و بعد از محمد آدم افضلترین رسل گشته چه مرتبه ابتداء و انتهاء او قریب بمرتبه محمد است علیه الصلوة اگرچه بعضی از کملاء انبیاء نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتداء و انتهاء اما اسم برزخیت بر آدم اطلاق کرده می آید در یابد چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده بعد از آدم صلواة الله علیه جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم ...ن عالم مجردات و عالم ارواح و عالم امثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان باز آدم در ظاهر جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در انسان کامل همه حقایق الهی و کیانی ظاهر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات بشناسند بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزازیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک نشناخت از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه دائره دیگر انشاء کردیم چنانکه می بینی

فلك زحل فلك مشتري فلك مريخ فلك شمس

فلك زهره فلك عطارد فلك قمر كره آتش كره باد كره

الحمد لله رب العالمين ... من حيث تعلقه بحقايق الاكوانية وبحر الامكان ومرتبة الحقايق وحضرت الاستعدادات ومهبط الانوار ... الملك والملكوت اياك نعبد واياك نستعين اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

قاب قوسين لوجوب الامكان مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان
الحقيقة الانسانية البرزخ الثاني مرتبة النهاية ملتقى العالمين

العقل الاول العقل الثاني الحكيم المحيط الشكور الغني المقتدر الرب العليم المصور المحصي المبين القابض المحيي المميت

منتهى الغايات البرزخية الكبرى ذات بلا اعتبار

منشاء الكثرة قابلية الاولى

نفس الرحماني

برزخ البرازخ

مقام او ادنى

غيب الهوية

عين المطلق

هیچ مرتبه از و بالا نیست و غیب الغیوب بنابر آنکه این مرتبه بالای همه مراتب معقوله است تا مرتبه
شهادت که اینها از حس غایب اند و وجود بحت بنابر آنکه معنی وجود ذات است و معنی بحت خالص
است و درین مرتبه ذات خالص است از اسم و رسم و نعت و وصف و مجهول النعت بنابر آنکه نعت
نزد ایشان عبارت است از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلاً ثبوت نیست و عین الکافور
بنابر آنکه چنانکه در کافور بسبب قهر و غلبهٔ او دیگری را اصلاً تحقق نیست و هر چند در و گنجد صفت
او گیرد همچنان درین مرتبه و ایضاً چنانچه بغایت مزهٔ کافور نتوان رسید همچنان بغایت این مرتبه
نیز نتوان رسید و ذات ساذج بنابر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و ساذج معرب ساده است
و منقطع الاشارات بنابر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست تا قابل اشارت باشد و منقطع الوجدانی
بنابر آنکه درین مرتبه اصلا وجدان نیست نه ذاتی و نه صفاتی و لفظ منقطع بهر دو بار بفتح طاء است
اسم مکان و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب الهویة بنابر آنکه هویة ذات بحت است و درین
مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور باو نیست و عین المطلق بنابر آنکه درین مرتبه من کل الوجوه
مطلق است شائبهٔ غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که در اینها مطلق مضاف است و ذات
بلا اعتبار بنابر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار و تقیید نیست و مرتبه الهویة ای الذات البحت
نسبت بهو است و هو اشارت بذات و نسبت برای مبالغه است یعنی ذاتی که کامل است در ذاتیه
اصلاً با و غیر نیست بدان ایها الفرزند که مرتبهٔ احدیت از روی ذات و حقیقهٔ خویش از اسم و تمثیل مبرا
و معرا است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اولست اجمال ایشان اگرچه شامل احدیت هم هست اما
تمثیل را شاید و او را اسمها باید اسامی ذات در مرتبه وحدت اینست التعین الاول العلم المطلق الوجود
المطلق الوحدة الحقیقة فلک الولایة المطلقة التجلی الاول الرابطة بین الظهور و البطون المحبة
الحقیقة الحقیقة المحمدیة قابلیة اول مقام او ادنی برزخ البرازخ برزخیة الکبری احدیة الجمع
اما التعین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود مطلق بنابر آنکه شعور ذات و یافت ذات
باعتبارات درین مرتبه مطلق و مجمل است بخلاف مراتب دیگر که در اینها هر یک تقیید یافته اند
و وحدت حقیقی بنابر آنکه این اسم باعتبار نفس تعین اول است یعنی ذات و وحدت که نسبت او
بهر دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجهه بطرف ظهور یا بطون که در و
شائبهٔ ظهور و بطون است و فلک الولایة المطلقة بنابر آنکه این مرتبه مدار است مر ولایت
مطلقه را که هیچ مرتبهٔ ولایت فوق او نیست بخلاف مراتب دیگر که مراتب انبیاء و اولیاء است

اینها مراتب مصطفا اند و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبد است بحق نزد فنا از ذات
خویش و تجلی اول بنا بر آنکه ظهور اول است و الرابطة بین الظهور و البطون بنا بر آنکه
میان ذات که واحد است من کل الوجوه و الصفات که مرتبهٔ کثرت است ربط میدهد و
المحبة الحقیقة بنا بر آنکه درین مرتبه است حب حقیقی که اشارت بدوست کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف کنز مخفی نزد ایشان عبارت است از هویة
احدیة که رمز مکنون است در غیب و آن باطن ترین همه باطنها است و شاید که مراد از جهة
توجه ظهور باشد بجانب خلق و الحقیقة المحمدیة بیان آن بالا گذشت و قابلیة اول بنا بر آنکه
هیولا و مبدا همه قابلیات است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین
جمع ذاتیه که از و تعبیر واقعست بقوله او ادنی زیرا که درین مرتبه مرتفع است تمیز و
اثنینیت اعتباریه بفنا محض و طمس کلی برای همه رسوم و برزخ البرازخ و البرزخیة الکبری
بنا بر آنکه احدیة الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث هی بی اعتبار اسقاط صفات
و اثبات آن بحیثیتی که مندرج شود درآن نسبت حضرت واحدیت و تعین اول باعتبار طرف
ظهور که شامل است نسبت واحدیت را بدان ای فرزند که چون ذات وحدت توجه بظهور
آورده این مرتبه را واحدیت نامند پس چون مرتبهٔ واحدیت منشا کثرت است ایراد تمثیل
از بهر او آنست و اطلاق اسماء بر و الیق اسمای ذات در مرتبهٔ واحدیت این است التعیین
الثانی معدن الکثرة منشاء السوی حضرت الجمع و الوجود حضرت الاسماء و الصفات حضرت
الالوهیة قابلیة الکثرة احدیة الکثرة فلک الحیوة قابلیة الظهور منشاء الکثرة نفس الرحمانی
منتهی العابدین اما تعیین ثانی ظاهر است و معدن الکثرة بنا بر آنکه منشا کثرت است و منشاء
السوی بنا بر آنکه وجود حق که ظاهر است بطور ممکنات باعتبار ظهور او بصور ممکنات اسم
سوی و غیری نامند و حضرت الجمع و الوجود بنا بر آنکه میگویند که جمع عبارت است از
وحدت [illegible] طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و درین مرتبه یافتن ذات است
من حیث الاسماء و الصفات و حضرت الاسماء و الصفات و حضرت الالوهیة بنا بر آنکه این مرتبه
شامل اسماء و صفات است و الوهیة عبارت است از حضرت همگی اسماء و صفات و افعال و قابلیة
الکثرة بنا بر آنکه این دائره در بیان حقایق اشیاء است و آن قابل کثرت [illegible] وجود است [illegible]
است و احدیة الکثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه احدیة الجمع [illegible] فلک الحیوة بنا بر آنکه مدار حیوة

عالم بران مرتبه است که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است بنابر آنکه متضمن کرسی است که بدان
حیوة عالم است چون تاثیرات موقوف بر انست و قابلیة الظهور و منشاء الکثرت بنابر آنکه متضمن حقایق
عالم است که منشاء کثرت و قابلیة ظهور عالم است و نفس رحمانی بنابر آنکه نفس رحمانی عین تجلی ثانی ا
چنانچه بتیشر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبثاث نفس و رحمة عالم است منتهی العابدین بنابر آنکه
متضمن رتبه الوهیة است بدان ایعزیز که چون ذات وحدت توجه بمرتبه وحدیت نموده مراتب معدوده
و تعینات معدوده بنزدیک اهل توحید یک لکه و چهل هزار بوجود آمده تا قصر قالب آدم بنا یافته در خارج
اما چون از روی حقیقة و اصالت نظر کنی مراتبات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر من ان
یحصی اند که هرگز در حد حصر و عدد اهل نگردند کما قال الله تعالی قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي
لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا چنانچه ذات نامحدود و نامتناهی است
همچنان تعینات نامحصور اند که الله اکبر اشارت بآنست زیرا که مربی هر شی علیحده از اشیاء کبیره
و صغیره چون ذرائر و غیرهم اسمی باید از اسماء باریتعالی پس عقلاء دانند که تعینات از حد حصر بدر رفتند
زیرا که ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوهیة رسیده و الوهیة عبارتست از حصول همگی اسماء ذات و صفات
و آن نامحصور بود و لیکن کلیات اسماء و صفات بیست و هشت اند که تعین یافته اند بترتیب و در تحت
هر یکی از کلیات اسماء نامحصور اند که مربی اشیاء نامحصور آمده اند و ظاهر کننده اشیاء اند هم از نسبت
که کلیات اسماء ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسماء که در تحت هر کدام از کلیات اند
ظاهر کننده جزئیات اکوان آمده اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسامی کلیات اسماء اینست
بدیع باعث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر هبا شکل کل شکور غنی ... جسم
مقتدر رب علیم قاهر جسم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنازل فلک زحل نور مصور ...
مبین قابض حی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد محیی ممیت
عزیز رازق مذل قوی فلک قمر کره اتش کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جماد لطیف جامع
رفیع الدرجات مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه انسان مرتبه جن مرتبه جامع بدان ای عزیز
که هر یک ازین بیست و هشت اسماء عبارت است از استعداد خاص همچنین بیست و هشت
منازل عبارت است از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت
استعداد هر یکی از اسماء الهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسماء زاد در خارج
معبر ... یکی به نزدیک تکلم در مخارج و دیگر به نزدیک کتابت و حروف را فرسے معنی

ونهایت نیز بهیت از ملایکی که آن ملایک را در عالم علوی باسماء آن حروف می نامند
چنانکه ملک الف و غیره میگویند و همچنین منازل را در خارج صور فی هست پس هر کدام از
کلیات اسماء هم مربی استعداد حروف و هم مربی استعداد منازل آمده و هم مربی ما تحت خود
از کلیات اسماء دیگر آمده یکی از انجمله اسماء الهی اسم بدیع است یعنی استعدادی است خاص که
ذات واحدیت را او اصل قابلیات است آنهایی که در تحت اویند لهذا متوجه و مربی عقل اول
شد که مسمی است بقلم و مظهر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده و زمان و
مثال و نیز متوجه و مربی شد بر ایجاد حروف الف که از و ممتد اند همه حروف و نیز متوجه و مربی شد
بر ایجاد حاملان قوائم عرش و نیز متوجه و مربی شد بر ایجاد شرطین که اول منازل است بدا لکه
بدیع استعداد خاص است که موجب ظهور عقل کل است و تربیت او و او مستعد است برای مظهر
آن و همچنین هر یک از جزئیات و استعداد بدیعیه موجب ظهور و تربیت است و هر یک جزئیات
عقول را و آنچه با ابداع تعلق دارد و معنی ابداع ایجاد شی است بغیر ماده و مثال چنانکه عقل اول
بلکه هر شی بی مثال است اگر چه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس هر یک مخلوق
را تعلق با ابداع هست و دویم اسم باعث استعداد خاص است و این استعداد اصل قابلیات باعثیه
است و لهذا متوجه و مربی شد بر ایجاد نفس کل و متوجه است از حروف بر ایجاد حرف ها و از
منازل بر بطین در یابد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبعاثی است که وجود
یافته است بسبب عقل اول از امر الهی بدا لکه باعث استعدادی خاص است که موجب
ظهور نفس کل است و تربیت او و او مستعد است برای مظهر آن و همچنین هر یک از جزئیات استعدادات
باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور و تربیت هر یک از جزئیات و استعدادات را که در
ضمن نفس کل است و بالجمله هر یکی تجلی بعث ازین اسم است سیوم اسم باطن متوجه است بر خلق
طبیعت کل که در و اشیاء مبطن اند زیرا که اصل قابلیات طبایع است و نیز متوجه است بر آنچه
طبیعت را مستعد از انفاس عالم و نیز متوجه است بر حصر در حقایق و نیز متوجه بر فرق در حقایق چهار
و نیز متوجه بر ایجاد عین مهمله از حروف و متوجه بر ایجاد ثریا از منازل چهارم اسم آخر متوجه است بر
خلق جوهر هبا که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود درین مرتبه در غایت خست
است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزل یافته و نیز متوجه است بر ایجاد حا مهمله از حروف و بر
ایجاد دبران از منازل در یابد که هر یک از طبیعت کل و جوهر هبا معقول الوجود اند و وجود عینی

مدارند چنانچه عقل کل و نفس کل دارند پنجم اسم ظاهر متوجه است بر ایجاد شکل کلی که ظهور هیولی
بران است و هیولی باصطلاح حکما چیزی را گویند که مادهٔ اشیاء باشد و نیز متوجه است
از حروف بر غین معجمه و از منازل بر هقعه دریابد که معنی شکل قید است و تشکل آنکه مقید
سازد ذات خود را بشکل که بآن شکل ظاهر سازد خود را پس هرچه ظاهر است از تفاصیل
عالم مر حضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی باینصورت اگر اینصورت
نبودی صورتی الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت و اشکال است همچون
فلک اطلس که شامل است آنچه در فلک بکوکب و منازل است قولنا مر حضرت الهی را صورت
آن هست که مقید میشود آن صورت الهی باینصورت یعنی مر حضرت الهی را صفت آنست که مقید
میشود آن صفت الهی باینصورت و مراد از تقید آن صفت باینصورت مرئی آمدن و متوجه
شدن آن صفت است مر این صورت را در خارج و این واقع است که اهل بلاغت صفت را
بصورت عبارت کنند و اگر این معانی مرعی نگردد پس هرآینه بکفر و الحاد درافتی زیرا که الله
تعالی را صورت اثبات کردن کفر بود ششم اسم حکیم است متوجه بر ایجاد جسم کل که اصل
قابلیات اجسام مختلفه است که در و اجتماع طبایع مختلفه از حکمت ناشی است و بر ایجاد حرف خاء معجمه
و بر منزل هنعه دریابد که جسم کل اول صور طبعیه است که طبیعت حکم خویش در و اظهار کرده است
پس حرارت و رطوبت و برودت و یبوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در و
صور همه عالم به استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که
محیط اجسام است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف قاف و بر منزل ذراع دریابد که عرش
... و کرویة محیط تمام عالم است و آنچه محاط عرش است نیز مستدیر است
... هشتم اسم شکور است بر ایجاد کرسی و حرف کاف و منزل نثره نهم
اسم ... متوجه است بر ایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد حکما و ...
... و لهذا اضافت بدهر کرده و نیز متوجه است بر ایجاد حرف جیم و منزل طرفه
... متوجه است بر ایجاد فلک المنازل و جنات ... صور کواکب در
... و نیز متوجه است بر ایجاد حرف شین معجمه و منزل جبهة الاسد دریابد که نزد اهل
کشف عرش و کرسی ... فلک اطلس و فلک المنازل است و فوق اینها است یازدهم اسم رب
... متوجه است ... و نیز متوجه است بر ایجاد بیت المعمور

و برایجاد سدرة المنتهی و برایجاد خلیل و برایجاد یوم السبت و برایجاد حرف یا که آخر حروف است ایجا
د کرد این از منازل در یابد که بیت معمور درین سماء است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است لو سقطت
منه حصاة لوقعت علی الکعبة و سدرة المنتهی شجره ایست اوراق او چون اذن فیل و ثمرات او چون
سبوها درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا سدرة المنتهی مینامند و در آن شجره منصه
ایست که آن منصه مقعد جبرائیل است دوازدهم اسم علیم متوجه است برایجاد سماء ثانی و کوکب
آنکه مشتری است و نیز متوجه است بر ملک آن سماء و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف قاف معجمه
و منزل حرف سیزدهم اسم قاهر متوجه است برایجاد سماء ثالث و کوکب آنکه مریخ است و برایجاد ملک
آن سماء است و برایجاد هارون علیه السلام و یوم الثلثاء و حرف لام و منزل عوا چهاردهم اسم
نور متوجه است برایجاد سماء چهارم و برایجاد ملک آن و برایجاد آفتاب زیرا که اتم کواکب است از
روی نور و برایجاد یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجاد کرد
این اسماء را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است برایجاد سماء خامسه ملک آن و کوکب
آنکه زهره است و برایجاد یوسف علیه السلام و بر منزل عقل و بر حرف راء مهمله و بر یوم الجمعة
شانزدهم اسم محصی متوجه است برایجاد سماء سادسه و ملک آن و کوکب آن که عطارد است و بر
ایجاد یوم الاربعاء و برایجاد عیسی علیه السلام و بر حرف طاء مهمله و بر منزل زمان هفدهم اسم مبین
متوجه است برایجاد سماء دنیا و ملک آن و کوکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر ازمنه و بر
ایجاد یوم الاثنین و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال مهمله و بر منزل اکلیل هژدهم اسم قابض متوجه
است برایجاد کره آتش و بر آنچه ظاهر میشود در آن و بر ملک آن و بر حرف تاء منقوطه بدو نقطه از
فوق و بر منزل قلب نوزدهم اسم حی متوجه است برایجاد کره هوا و برایجاد ملک آن و بر آنچه در آن کره
ظاهر میشود از سحب و ریاح و بخارات و بر حرف زاء معجمه و بر منزل شوله در یابد که ملک [illegible] اسماء است به عدد
و مخلوق است از هوا بیستم اسم محیی متوجه است برایجاد کره ماء و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود در و
بر حرف سین مهمله و بر منزل نعائم بیست و یکم اسم ممیت متوجه است برایجاد کره ارض زیرا که
مرجع اموات است و [illegible] میکنند در و حیوانات و بر آنچه در و ظاهر میشود و بر حرف صاد مهمله
و منزل بلده بیست و دوم اسم عزیز متوجه است برایجاد معادن و بر حرف ظاء معجمه و بر منزل سعد الذابح
بیست و سیوم اسم رزاق متوجه است برایجاد نبات زیرا که رزق حیوانات از نبات است و بر ثاء مثلثه
و بر منزل سعد بلع بیست و چهارم اسم مذل متوجه است برایجاد حیوانات [illegible] و بر

منزل سعد السعود حق جل و علا میفرماید وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ و حکم اسم
مذل است در عالم به تسخیر حیوانات که مظهر اذلال اند خاصه در زندگان بیست و پنجم اسم قوی متوجه است
بر ایجاد ملائکه و بر حرف فاء و بر منزل سعد الاخبیة در یابد که در ملایک قوت ظاهر شد بامداد اسم قوی
بیست و ششم اسم لطیف متوجه است بر ایجاد جن و بر حرف باء موحده و بر منزل فرغ اول در یابد که
شیاطین اشقیاء جن اند و بر سعداء ایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر
نسبت به ملک کثیف و نسبت به بشر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است بر ایجاد انسان و بر
حرف میم و بر منزل مؤخر در یابد که چون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد مر او را
بید خویش و بخشید مر او را همگی حقایق عالم و متجلی شد مر او را در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد او
جمیع صور الهیه و کونیه را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم مر روح را تا
اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرتین
بود بذاته صحیح شد خلافت برای این انسان در یابد که این اسم جامع نزد ایشان الله است
که شامل اسماء و صفات است **سوال** الله اسم ذات است مستجمع جمیع صفات پس بایستی که
استعداد او مقدم از استعداد همه اسماء آمدی پس مؤخر آمدن او را وجهی باید **جواب** واضح آنکه
استعداد او مقدم آمده است کما مر که آن برزخ صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلوات الله
علی نبینا و علیه اما تربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و مظهر او که آدم است از
روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنا بر تربیت است **سوال** آدم چون اشرف ما سوی
الله است ظهور او مؤخر چرا آمده **جواب** این از اسلوب اکابر است که اول اخدام و حشم را در
صف بر در سرای استاده میکنند بعد از آن خود از سرای بدر می آیند و ظاهر میشوند تا شرف او در
همه ابنای جنس ظاهر شود از آن روی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدم منتظر قدوم فلان کس اند
پس این را بران قیاس میکن و هم از آنست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی
ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کقول من قال ؎
[illegible] بصورت ارچه ز اولاد آدمم — از روی مرتبه بهمه حال برترم — والله اعلم بالصواب بیست و هشتم
اسم رفیع الدرجات که او مربی است مرتبه جامع را که برزخ است میان اسماء الهی کلی و اسماء
کونی و متوجه است بر تعیین مراتب از روی اجمال لا نه بر ایجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبتیه
و اتصاف بوجود ندارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین

باشد واین مرتبه جامع حضرتین زیرا که انسان را استعداد این مرتبه است و بر ایجاد حروف او
و منزل زیشا دریابد که هر اسمی از اسمار را مرتبه است که نیست آنمرتبه مر اسم دیگر را و برای هر صوری
در عالم مرتبه ایست که نیست آنمرتبه صورت دیگر را و مراتب غیر متناهی اند و درجات عبارت ازین
مرتبه است بعضی ازان رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی خواه کونی دریابد که کلیات اسمار الهی بر
وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسمار احدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات
اکوان را بدانی ای فرزند چنانچه برزخ کبری را اسامی بوده همچنان برزخ صغری را اسامی است
و اسامی او اینست قاب قوسین الوجوب والامکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان
الحقیقة الانسانیة البرزخ الثانی مرتبة العمائیة ملتقی العالمین اما بودن این نقطه فاصل قاب
قوسین الوجوب والامکان بنابر آنکه وجوب عبارت است از اسماء الهی کلی و امکان عبارت است
از اسمار الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد الله تعالی دریا وجوب و امکان را که ملتقی
است میان آن هر دو دریا برزخ حائل که این خط نمیگذارد که هر دو باهم جمع شوند اما بودن حقیقت
انسانی بنابر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما برزخ ثانی چنانکه بالا گذشت و اما
مرتبة العمائیة بنابر آنکه عماء آفتاب را میپوشاند پس اینمرتبه را عماء جهة آن گویند که آفتاب احدیت
را اندک ظهور عدمی پوشاند و اما ملتقی العالمین بنابر آنکه درو جمع شده است عالم وجوب و امکان
که اسمار الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة والعبودیة نوشته شد بر ذات خط بنابر آنکه
باطن این خط که اسماء الهی کلی اند مر فی نظاهر آرد خط اند که اسمار الهی کونی اند و مرتبه عبودیت
است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنابر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن
خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنابر آنکه مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط
مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدانکه ای فرزند
که بر قوس طرف باطن خط این اسمار اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و بحر الوجود و حضرت الوجوب
و مرتبة الالوهیة و عالم الجبروت و مرتبة الاسماء و الصفات و الحقایق الالوهیة و التجلی الثانی
و المنسوب الی [illegible] المکنات سبحانه ذی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت قوس ظاهر وجود
می نامند بنابر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و بحر الوجود بنابر آنکه درین مرتبه وجود [illegible]
غایت کثرت است و حضرت الوجوب بنابر آنکه بالا گذشت و مرتبة الالوهیة بنابر آنکه الوهیة
عبارت است از همه اسمار ذات و صفات و افعال و این قوس محیط است اسماء را و مرتبه اسماء

صفات بنابر آنکه مذکور شد این زمان وحقایق الالوهیة بنابر آنکه حقایق الهیة ... نسبت
اسماء الهی کلی که بیست وهشت اند یا اعیان ثابته واین قوس محیط اینها است اجمالا والمنبسط
علی الاعیان الممکنات بنابر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت
حقیقت وسبحانه ذی العزة والعظمة والکبریاء والجبروت بنابر آنکه مرتبه عظمت وکبریاء منشاء صفات
است یعنی جبر نسبت وصفا بدان العزیزند که بیه قوس طرف ظاهر خط برزخ این اسماء اطلاق میکویند قوس ظاهر العلم
من حیث تتعلق بالحقایق الکونیة وبحر الامکان ومرتبة الحقایق الکونیة وعالم المعانی وحضرت
الارتسام وحضرت الاستعدادات ومهبط الانوار الالهیة سبحانه ذی الملک والملکوت قوس ظاهر
العلم وبحر الامکان ومرتبة الحقایق الکونیة می نامند بنابر آنکه از بالا معلوم شد وعالم المعانی
وحضرت الارتسامات واستعدادات بنابر آنکه مرتبه معانی وارتسامات واستعدادات عالم لطیف
وکثیف است یعنی مجردات واجسام ومهبط الانوار الالهیة بنابر آنکه مظهر اسماء الهیه است وسبحان
ذی الملک والملکوت بنابر آنکه درین مرتبه استعداد هر عالم ملک وملکوت یعنی ملایک است بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاهر وجود نوشته
بنابر آنکه معنی حمد اظهار صفات کمال است واین قوس مرتبه صفات است ایاک نعبد وایاک
نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس
ظاهر علم نوشته شد بنابر آنکه این قوسین مرتبه اسماء کونی است که مخصوص اند بعبودیت وتسبیح
وتهلیل وتحمید دریابد که دائره ثانی در ظاهر وجود وظاهر علم وبرزخ انسانی است ظاهر وجود
چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعین ثانی وظاهر علم از طرف ظاهر وبرزخ آن
امر حائل که شامل هر دو است وآنچه مندرج است دران هر دو از اسماء الهی وکونی وآن حقیقت
آدم است علیه السلام ولهذا تعلم همه اسماء یافت وتسبیح حق بهمه اسماء کرد وعابد بهمه گشت بخلاف
ملائکه وعقول که عبادت وتسبیح نمیکنند مگر اسمی که مربی اینها است وحق را بغیر آن اسماء نشناسند
ولهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافته غیر اسماء حق دانست وآدم را سجده
نکرد وکافر گشت دغدغه میشود که هر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب اوست ... نشناسند
و ... میشوند پس سبب ابلیس ... دریابد که تا آنچه علم نرسد تفویض بحق باید کرد وابلیس تفویض نکرد
اباء وامتناع نمود وفریاد انا خیر منه برآورد وکافر شد بدان العزیزند که اکثر مرشدان ومسترشدان این ...
سبحان ابلیس تفویض ... نمیکنند در قواعد علم کلام وعلم توحید وتصوف پس عین علم ایشان

بلکه مقالات موحدین میسر نمیگویند والله اعلم بالصواب بلکه از گمان فاسد خود لاف میزنند که
ما فهمیدیم و یافتیم تا بمضمون ظن کاسد خود مقالات کفر بزبان رانده کافر میشوند اکنون برتو باد
ایفرزند سعید که این مراتبات تنزلات ما سوی الله را اندیار[?] ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر
و باطن حق کدام است تا ایمان خود را سلامت نگهداری والا همچون ملحدان و مباحیان و مبتدعان
زمانه در خدا شناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و مریدان این ما بهمه
اشیا را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگیرند و بعضی خدا را همچون نم در گیاه در خلایق
درآمده تصور میکنند والی غیر ذالک از عقائد فاسده را معتقد میشوند و بزبان میرانند پس کافر
اند ویل کل الویل لهم ولمن قلدهم بدانکه ظاهریت حق عبارتست ازین تعین ثانی که مرتبه
واحدیت است با این حقایق کونی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند و این تعین ثانی با حقایق
کونی که ازین تعین اولی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبهٔ ذاتست که آنرا باطن
گویند پس حقایق کونی با تعین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از رو
ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقة زیرا که در مرتبهٔ باطن تمیز نیست تا احاطه متصور شود
بلی یک وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعین ثانی از آن رو
که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخر است و کثرتی که بحسب
ظاهر است قاطع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب تکثر حق نمیشود بل وجود واحد است
اصلا متغیر نمیشود و سوالان کاکان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفت واحد است
و تعلقات و ظهورات اینها لانهایت است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدیل نمیشود
چنانکه گویند زید را سر است و پا و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و قوای
ظاهری و باطنی که در حد حصر نمی آید این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت
زید نمیشود و آن حقیقتی که واحد است متغیر و متبدل نمیگردد و اگر نه یک زید چندین زید نمی
شدندی و تمثیل بزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک اجزا از زید خارج نیست همچنان حقایق
کونی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اند نه باعتبار
آنکه حق کل است و عالم اجزا اوست تا اگر عالم اجزا حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان
لازم آمدی تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و این گمان کفر است پس این تجلی ثانی
و حقایق کونی که ظاهر است موجب تکثر وحدت نمیگردد اگرچه در ظاهر کثرت[?] مشاهده است

مثل عقل کل ونفس کل وطبیعت کل وجوهر هبا که هیولا است یعنی ماده اجسام است که درو
صور اجسام ظهور یافته است ومثل عرش وکرسی وافلاک وعناصر اربعه ومولدات یعنی
موالید ثلثه که معدن ونبات وحیوانات است ومثل زر ونقره وسیب وانگور وانسان
وفرس وافراد هر نوعی که در حد حصر نمی آید اینها همه اجزاء حق نیستند چنانچه در زید گفته شد
که روح وقلب ونفس وعقل وحواس وقوای ظاهری وباطنی بلکه حق مجموع آنهمه است بمعنی که
گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موحدان سلف انا الحق وسبحانی ما اعظم شانی وما فی
جبتی غیر الله میگفته اند بهمعنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات از ایشان صدور می یافت
بی از خود خبر بودند ونه از غیر تا اگر دران حالت تمام اعضاء ایشانرا کسی ببریدی از خود خبر
نشدندی چنانکه منصور حلاج بل اکثر اوقات آلات قاطعه بر تن ایشان اثر نکردی چنانکه
بایزید بسطامی وچون از حالت استغراق بدر میرفتند هرگز این کلمات بر زبان نداشته اند واگر روا
داشتندی کافر میشدندی زیرا که اگر کسی عضوی از اعضاء وقوتی از قوای زید بگیرد ویا فرض کند
که این زید است پس اینمعنی خطا باشد وخلاف واقعه چرا که اعضاء وقوای زید بی حصر اند
پس چندین هزار زید دیده باشد واین خلاف واقعست چرا که زید این مجموعه است نه آنکه
هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوتی از قوای زید است پس ازین تقریر معلوم آمد که عقل
کل را ونفس کل را وطبیعت کل را وعرش وکرسی وفلک وملک را ونجوم وکواکب را گوید که
این خدا است این کفر وزندقه است پس کافر گردد فاما اگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند
پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند
ودرین مرتبه نه عین علم اند ونه قایم بحق والا همگی این اشیاء خدا بودی واثبات خدایان بلا
کفر است وعقلاً سفاهت زیرا که این اشیاء تغیر وتبدیل ونقصان می یابند پس خدا اگر
نقصان دادی وگی بنقصان خود راضی شدی فهم من فهم والله اعلم بالصواب بدان ای
عزیز که عالم حدثان که اسم غیریت وسوائیت بروا اطلاق میکنند بر دو قسم است عالم لطیف
یعنی عالم مجردات که ماده ندارند وآن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه خواه تعلق
ببدن گرفته باشد خواه نه وعقول یعنی ملائکه کروبیه ونفس یعنی ملائکه سماویه وغیرهم
وعالم کثیف یعنی مادی وآن عالم اجسام واجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز
خاک یعنی هر دو قسم درین دائره که مراد از تجلی وتعین ثانی است پس این تعین ثانی

محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوالم ثابت و بوی ظاهر و صراط و میزان و جنت
و نیران همه در حیطهٔ این تعین ثانی است بدان ای فرزند که این بیست و هشت اسماء الهی
کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجساد اند و عبارت ازین
به صور و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون
طبیعت کل و جوهر هبا و هر یک ازینها همچون دایره محیط است بر آنچه در حیطهٔ اوست همچنان
اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی
یافته است و آن نزد موحدان و نزد حکما عقل اول است محیط است بر عقول یافته و مفیض
و مربی اینها است و نفس کل که صورت و وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع
نفوس یافته و مفیض و مربی اینها است و با این محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت
ازو یابد و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهر هبا و عرش محاط این جمیع
و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسمای کلی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند حقیقتی
و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزاء و استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز
بر اجزاء و استعدادات که در ضمن ما دون اوست مثلاً بدیع حقیقت و استعدادی کلی است که
شامل است بر جمیع استعدادات بدیعیه را و نیز بر استعدادات باعثیه و همچنین باعث حقیقت
و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعثیه و نیز استعدادات باطنیه را و علی
هذا القیاس الی آخر المراتب و هر یک از اسمای الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند
ذاتی متعین اند و نیز هر جزوی و استعدادی که در حیطهٔ اینها است متعین اند و استعدادات غیر متناهی
بدان ای فرزند که اجناس عالیه که امهات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام همه در برزخ ثانی ثابت است و هر یک بدیگری مشتمل باشد که تمیز صفات
منقسم میشود به دو قسم یک آنکه مراد است حیطهٔ تام کلی و دیگر آنکه مراد او احیطهٔ تام کلی نیست اگر چه
محیط است بر اکثر اشیاء این قسم اول امهات صفات است که مسمی است بائمهٔ سبعه و اجناس
عالیه بنا بر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد موحدان عبارت است از تجلی
حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت
کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً بطریق شهود
و بصر او عبارت است از تجلی حق و تعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارت است

تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اظهار آنچه در غیب است و از برای این تجلی
آن کقوله تعالی إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اما معنی حیات
شاید که تجلی حق باشد که بآن تجلی حق متمیز باشد از غیری مانند سنگ غیره و معنی علم شاید
که تجلی حق باشد که بآن ذات عالم منکشف گردد و این صفات اگرچه اصول اند مر غیر خود را
و هم از انست که امهات صفات نامیده اند و لیکن بعضی مشروط اند ببعضی در تحقیق همچون علم
مشروط بحیوة و قدرت بهر دو و ارادت بهر سه و سه باقی باین چهار مذکور و همچنین استقلال
بدان ای فرزند که برزخ اول که میان احدیت و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام
و این برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کاملان انبیا
انبیاء علیهم السلام و عبد برزخ ثانی ثابت است هم از انست که برزخ کبری که اول قاب قوسین احدیت
واحدیت است غایة معراج محمدی است علیهم السلام و او ادنی اشارت بانست باتحاد قوسین
احدیت و واحدیت بواسطه سطوات نور تجلی ذات و برزخ ثانی صغری که دویم قاب قوسین ظاهر
وجود و ظاهر علم است غایة معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و نسبت بایشان نیز قوسین ظاهر
وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که بایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است
بواسطه اختفاء برزخیت و سطوت ظهور نور تجلی ذات و لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات است
پس برزخیت کبری غایة معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فناء فی الله چون
تمیز دور شود و قوسین متحد گردند بواسطه سطوت غلبه تجلی ذات فناء فی الله حاصل میشود و او ادنی
اشارت بآن است و برزخ صغری غایة معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فنا اما بعد از
فناء هر دو قوس متحد گردد بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام [illegible]
ادنی نسبت بایشان انست اما نسبت به محمد صلی الله علیه وسلم تجلی ذات در ضمن وحدت که
فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت افضل انبیاء و اولیاء گشتند باید دانست که حقایق
بعضی اسماء جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب از ین هر دو با غلبه یکی از ان و احکام و
شرایع بحسب آن وارد شده اند متضمن جلال همچنان شرایع عیسی علیه السلام که در غایت سهولت
بود و محمد علیه السلام چون متصف بجمیع اسماء بود بعضی احکام و شرایع او مظاهر جلال شد همچون
حرب و بعضی مظهر جمال همچون عفو از قصاص و بعضی بین بین همچون کفارت که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت
بدان ای فرزند [illegible] ذات احدیه که عبارت از تجلی ثانی است و اسرار آن در غایت نهان

ندارد زیرا که اسماء الهی را نهایت نیست پس مظاهر این نیز منتهیات ندارد و ما یعلم جنود ربک
الا هو پس باید که همین قدر اختصار کنیم والله اعلم بالصواب بدان ایعزیز که فضلترین عالم
مخلوقات انبیاء اند بحدیکه هیچ کدامی از اولیاء و مومنان دیگر بحقیقت مراتب اینها نرسد حتی که
افضلترین اولیاء و سرحلقهٔ ایشان که ابوبکر صدیق است رضی الله عنه تا اگر تمام اصحاب و اولیاء دیگر
با او بسنجند هر آینه او راجح آید بمرتبه کهترین انبیاء نرسد و انبیاء دیگر بمرتبهٔ رسل نرسند و رسل بمرتبهٔ اولوالعزم
نرسند و اولوالعزم بمرتبهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نرسند و این عقیده را از کتب عقاید دریافته
باشی اگر تفصیل این خواهی از رسالهٔ برهان الانبیاء والاولیاء دریاب که شمهٔ آنرا آنجا بیان کرده
ام فالحاصل چون مکشوف آمده درین رساله بکرات و مرات که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی
الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وسلم که هیچ نبی و ولی را با او مشارکت نیست و قاب قوسین دوم مقام
آدم صلوات الله علیه یا دیگر از کاملان انبیاء علیهم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیاء علیهم السلام
جز کملاء دیگر فروتر از مرتبه قاب قوسین دویم باشد و مراتب اولیاء هنوز از انبیاء دیگر فروتر اما
فرق است اندر آنکه انبیاء را اولاً و آخراً مقام و مرتبهٔ خود روزی بود و نزدیک ترقی فناء فی الله
حاصل نباشد اما اولیاء را همین مرتبه فرودینه بعد از شداید بسیار و محن بلا شمار از ادای انواع
طاعات و ریاضات و استقامت بر حدود شریعت حاصل میگردد و نزدیک ترقی فناء فی الله
حاصل میشود و اندر خور استعداد هر کدام از اولیاء و انبیاء و رسل و اولوالعزم و محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تجلی صفات و تجلی ذات است تا در لباس ایشان شود و ایشان را فناء فی الله
حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیک اهل توحید آنکه نقش اغیار از نظر موحد تراشیده گردد تا اگر
ولی را که من صاحب این نظر شدم آن دانستن را حجاب اکبر میگویند که العلم حجاب الاکبر اشارت
بهمینست و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فناء فی الله میدانند با آنکه در تفسیر
بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق کما حقه در دنیا هر افراد انبیاء را بوده و در تفسیر کواشی آورده
که اعتقاد رویت بغیر از <u>محمد</u> مصطفی صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات
را باشد هر کدام را اندر خور استعداد خود و لیکن اولیاء الله را در دنیا محض استغراق که هم از خود
روند و هم از غیر تجلی نامند الغرض چون اولیاء را با انبیاء در مقام و مراتب ایشان [illegible]
نیست پس آنچه جهال بعضی صوفیه بر زبان رانند که مرتبهٔ قاب قوسین رسیده ایم کفر تمام
است زیرا که اگر بمقام کاملان انبیاء خود را رسیده دانند کافر شوند و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده

ذاانند هنوز کافر تر آیا یک وجهی دیگر هست که اندر خور استعداد هر کدام از ولی و نبی بمضمون آنکه
تعینات بلا حد و انحصار قاب قوسین هست که موحد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق
گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبه خود رسیده ام که آن مرا قاب قوسین بوده این
جایز نیست بدان بفریبند که آنچه در شرح جام جهان نما آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است
صلواة الله علیه و ولایت خاتم الاولیاء است بمتابعت او و از اینجا لازم نمی آید که شارح خاتم
الاولیاء را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً اهل مفروض
شارح آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیاء را نیز ثابت است یا نبودن متابعت در مرتبه یعنی
پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که پیروان
در مراتب بر حدود خود می ایستند پس حدود اولیاء فروتر از حدود انبیاء دیگر است چه جای آنکه به
حضرت رسول الله رسند و خاتم اولیاء نزدیک اکثر متصوفه ابن عربی است اما شاید که مراد از و هر کدام
از اقطاب باشد چون هیچ ازمنه از اقطاب خالی نمیباشد و اقطاب خاتم الاولیا بنا بر آن
مضمون گویند که مراتب اولیاء زمانه خود را بخاتمه رسانیده چه هیچ ولی زمان از و تفوق نخواهد
نمود و معنی ولایت مطلق نزد موحدان قیام عبد است بحق نزد فنا از ذمائم خویش والله اعلم بالصواب
چون گفته بودیم در ابتداء رساله که طریقه حصول مشایخ چه بوده است و چگونه است پس معلوم کردیم که
مقصد و مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معهوده آگاه
گردد تا دریابد که میان حقتعالی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعده چگونگی حصول این نظر
اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق را بحقیقت بشناسد و چون طالب حق را
بحقیقت بشناخت پس هر آیتی کلام ربانی را از اوامر و نواهی بگوش خود بی واسطه از و شنوده
کند و عاشق صادق را قاعده بر آنست هر چه بواسطه از معشوق شنود قالب تهی زد چون بی واسطه از او
در بدیهه در اداء اوامر و نواهی جان بازد چنانکه در عوارف المعارف در باب دویم از امام جعفر صادق
رضی الله عنه نقل میکند که وقتی در نماز بیهوش شده افتاد پرسیدندش چرا گفت بحقیقة آیة نظر کردم
از متکلم حقیقی که الله تعالی باشد شنودم نکته اول در چگونگی حصول این معانی مذکوره بدان الفرقه
ارشد کم الله تعالی که ابتداء این راه از شریعت است و بناء شریعت بر علم است بقوله علیه السلام اطلبوا العلم
ولو بالصین فان طلب العلم فریضة در عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نموده
آخر الامر تحقیق چنان کرده که علم اوامر و نواهی فرض است زیرا که عامل اوامر است و ثواب داده میشود و

عامل نواهی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلمه آزاد و بنده که ازینها آگاه گردد والا
هلاک ابد خواهد شد زیرا که نسبی وقت اوامر را نادانسته نواهی تصور کند و یا نواهی را نادانسته اوامر تصور کند
واین هر دو معنی کفرست و همدران آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرض و لازم میگردد
چنانکه علم شناخت خدا تعالی و به پیغمبر و پیغمبری و حقیقت که بعد از و پیغمبر نیست و شناخت ایمان
و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک و بعضی ازین علوم بعد از اشتغال آن معاملات بر مسلم فرض
میگردد چنانکه علم حج و بیع و شراء و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس بحکم ضرورت علم اوامر و نواهی
بر مسلمان فرض آمده در مجموع نادرات آورده هر که از فرضیت این علم انکار آرد او کافرست و اگر اقرار
کند بفرضیت اما تقصیر در تحصیل کند پس او عاصی است فالحاصل طالب صادق و مرید عاشق را باید که اول
از علوم اوامر و نواهی آگاه گردد تا بنادانستگی در کفر نیفتد زیرا که یکذره کفر اعمال حسنه سالها بیشمار را
حبط میگرداند کقوله تعالی و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله فی تفسیر البیضاوی یرید بالایمان
شرایع الاسلام و بالکفر بانکاره والامتناع عنه انتهی کلامه تا اگر بعضی اوامر را بنادانستگی نواهی داند کافر
گردد و یا بعضی نواهی را بنادانستگی اوامر داند کافر گردد پس باید که ابتدا از ایمان کرده از و آگاه گردد
بعد ازان از اوامر و نواهی که در وضوست آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و نواهی که
در نماز هست آگاه شود بعد ازان از اوامر و نواهی که در روزه هست و در زکوة هست و در حج هست و
در بیع و شرا آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد والی غیر
ذلک از چیزها که در شریعت محمدیست علیه السلام از روا و ناروا آگاه گردد تا ایمان بیاید و چون
اینمقدار را از اوامر و نواهی دریافت باید که در عمل آرد والا ازین علم جز دشمنی با خدای چیزی دیگر نفزاید
در عوارف المعارف آورده که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده اند احتراز کنید از آنکه پیشروی شما از شیطان
کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند ما را گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم
کنید و عمل را بمانید تا بعد از علم اگر خواهید عمل بجا آرید بدانید که این از پیشروی شیطانست بدان
ای فرزند که طریقه نجات که پیغمبر صلعم از نزد الله تعالی آورده همین مقدارست تا هر که عالم و عامل
بدین مقدار علوم شد و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت و دیدارست اگرچه پیران و
مشایخان را هرگز بچشم سر هم ندیده باشد و اگر مجرد هم ازین ست امتناع نماید پس او از اهل نارست اگرچه
از مشرق تا مغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد کما من عبارة التفسیر البیضاوی
اما مرید آمدن و پیر گرفتن از برای یگان فائده دیگر است و آن آنست که قائم مراد او مر...

نواهی محرمه و مکروهه گردد اگرچه مومن موحد شایان جنت و لقا هست اما بسبب غفلت و غافلی
که از صلبت از بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار نوشیدن و الی غیر ذلک با نواع چیزها نهی
حلال خود را بهره مند ساختن شکوک فاسده گاه گاهی در ضمیر آوردن میگردد و آن موجب احباط عمل
است در ردع البدع آورده که اکثر سبب سلب ایمان بوقت نزع شکوک فاسده اند که در عقائد داشته و گما
ذکر فی عوارف المعارف جاء رجل الی معاذ فقال اخبرنی عن رجلین احدهما مجتهد فی العبادات کثیر العمل
قلیل الذنوب الا انه ضعیف الیقین یعتوره الشک قال معاذ لیحبطن شکه اعماله قال فاخبرنی عن رجل
قلیل العمل الا انه قوی الیقین و هو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل والله لئن احبط شک
الاول اعمال بره لیحبطن یقین هذا ذنوبه کلها قال فاخذ معاذ بیده و قال ما رایت الذی هو افقه من هذا
انتهی کلامه و نیز در آن آورده که بعد از حصول علم اوامر و نواهی و ادای آن فضلترین علوم علم ازدیاد
یقین هست زیرا که یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاهی در عمل دلیل کوتاهی یقین هست اگر
و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین هست و چون یقین داعی بسوی عمل هست پس داعی بسوی بندگی
باشد زیرا که مقصر در عمل گویا بنده نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام
بادای حقوق خداوندی باشد از ادای اوامر و نواهی پس هر آینه طلب علم یقین افضل باشد از انکه صاحب
خود را بدرجه اعلی میرساند و از شکوک فاسده نجات می بخشد که شک مبطل ایمان است چنانکه
در مجموع نادرات آورده که اگر مقدار سه سخن گفتن شک در دل نگهدارد کافر گردد نعوذ بالله منه
فالحاصل مریدی طالب شوق ازدیاد یقین دارد و طلب آن میکند پس بمضمون قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و فی تفسیر البیضاوی ای صادقین فی
ایمانهم و عهودهم او فی دین الله نیة و قولا و عملا او فی توبتهم انتهی کلامه باید که با صادقان یقین در
مجالست و مخالطت نماید و از انفاس قدسیه ایشان خود را بهره مند گرداند تا از طفیل صحبت
ملازمت آن بزرگان شکوک باطله از درون او بدر روند و استقامت بر طاعت و عبادت حقیقی
روزی گردد و چون مرید خدمت صحبت بجا آورده پس شایان مقتدای روزگار که وی پیر گویند
آنست که حق صحبت را بجا آرد حق صحبت آنست که همنشینان خود را نگهدارد و گناه خود خواند اگر
امتناع آرند بار دیگر در خدمت و صحبت مجالست و ملازمت نگذارد و اگر قبول کند پس طریقه
معهوده مشایخ را بدو میمونی کند یعنی بفرماید تا مرید نفس خود را تزکیه دهد و چون نفس
تزکیه کرد بعد از آن بفرماید تا دل را تصفیه دهد و چون دل را تصفیه حاصل آید بعد از آن

تجلیه پیش خواهد آمد آن هنگام علم توحید و تجرید در وی جای گیرد و یقین او قوی گردد اصلا و قطعا
شکوک فاسده راه نیابد چه آن هنگام اگر آیت شنود بی واسطه از حق شنود و اگر حدیث شنود
از پیغمبر شنود بی واسطه پس از سر صدق و اخلاص باوامر و نواهی خدا و رسول خدا عامل گردد و حقیقت
بندگی برسد و بحقوق خداوندی قیام نماید بعد از آن شایان دوستی خدا تعالی گردد و داخل جمله محبوبان
و محبان خداوندی گردد لقوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ سوال تزکیه چه
باشد جواب در تفسیر [illegible] در تحت آیت قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا آورده نیکبخت شد کسیکه نفس خود را
پاک ساخت از کفر و گناه و عمل کرد بآنچه فرموده شده بود وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بدبخت گشت و ناکام شد
کسیکه نفس خود را پوشید بکفر و گناه و عمل نکرد بآنچه فرموده شده بود انتهی کلامه تا ازین عبارت چنین
واضح شد که ادای اوامر و اجتناب از نواهی تزکیه نفس است اما در وقت ایشان با این همه نفس را بدور گردانند از
از حلال بجز قوت لا یموت تزکیه میدهند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از صیام و صلوة
و صدقات تزکیه میدهند و چون نفس سرکش را بانواع طاعات و ریاضات و ترک عادات مالوفه
اطمینان و آرام دهند و مزکی گردانند آن هنگام قدم در حصول تصفیه زنند و تصفیه صاف گردانیدن
دل را گویند و صفای دل آن حاصل شود که اول دل از دوستی دنیا و اهل دنیا خالی گردانند در عوارف
المعارف آورده که علوم صوفیه با محبت دنیا نمیگردد بعد از آن حسد و غیبت و غصه و کبر و کینه و
بد اندیشی و بد دیانتی و بد معاملتی و ریا کاری و غیر ذلک اوصاف ذمیمه را از دل بدر میکنند و بعد از آن
اسمی از اسمای باری تعالی را در ضمیر دل نهان میگیرند شب و روز در سفر و حضر در قیام و قعود در مشی
و رکوب در کار و بیکار در چار و ناچار در خواب و بیداری بر آن شغل مواظبت مینمایند بحدیکه جز
دوست و نام دوست دیگر هیچ در دل نماند آن هنگام دل صفا پذیرد و چون دل صفا گشت زمام
اختیار بدست روح دهد تا روح طیران نموده خود را بوطن اصلی برساند که عبارت از اتحاد
است و مراد از اتحاد نه مدعای اهل الحاد است بل نقش اغیار تراشیدن و عین نقش وی نمودن
باشد کقول من قال **بیت** اتحاد اینجا مراد از هستی است   در ظهور نور وحدت نیستی است
چنانکه آفتاب بر آید چراغ را ضوء و روشنائی نماند ولیکن ذات آتش را محو نمیسازد فکذا هذا
فهم من فهم و این معنی استغراق محب باشد در محبوب که این را تجلیه گویند کقول من قال **بیت**
اگر گویند تجلی را چه معنی است   حجاب ما چو برخیزد تجلی است   بدان ای عزیز [illegible]
که بیان هر کدامی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواهی از کتب و رسایل

مشایخ متقدسه دریاب فالحاصل چون درویشی صادق را تجلیه دست دهد علامت او اینست که لیلا و نهارا دست از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد برین رفته که خادمان خدمت را در حضور مخدوم بجد و جهد و رضا تمام وسعی مالا کلام بجا می آرند پس چون او از اهل حضور است چگونه تغافل و تکاسل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاها و آفتها صابر بل شاکر باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه وکقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواهد بود بل در بعضی اوقات بلا را از وفا نشناسد و خود را از بیگانه نداند کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاه وکقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یانس لم الضرب فی مشاهدة مولاه واین مقوله اخیره از بی بی رابعه عدویه است و مشعر این معنی است لی مع الله وقت لا یسع فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وکقول من قال بیت من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی نکته دوم در بعضی فواید این معانی مذکوره بدان ای فرزند تغمدک الله فی محبته که بکرامات مراتب معلوم گردید که انسان کامل جامع جمیع حقائق الهی و کونی است یعنی مرتبهٔ او که اولا مراد از وحدتست که آنجا انسان کامل عبارت از محمد است صلعم یعنی هرچه در ما فوق اوست از باطن وجود درین مرتبه اجمالا حاصل است و هرچه در ماتحت اوست از ظاهر وجود و اسماء نیز ضمنا در وحاصل وثانیا که مراد است از مرتبه واحدیت که اینجا اگرچه کاملان دیگر از انبیا نیز یابند اما مراد از انسان کامل آدم است صلواة الله علی نبینا و علیه پس مرتبه او جامع است ما فوق خود را از توجه وجود بجانب ظهور و ماتحت خود را از حقایق کونیات تضمنا هم از انجا است که او جامع جمیع حقایق الهیات و کونیات آمده از کلیات و جزئیات هم در عالم باطن و هم در عالم ظاهر پس تزکیهٔ نفس انسان کامل بل تزکیهٔ نفوس سایر فروع او که عبارت از افراد انسان است وقتی حاصل گردد که به برابری هر اسمی از اسمار الهی از کلیات و جزئیات تعهدی نماید و تصفیه قلوب ایشان وقتی میسر شود که بر سیر الهی که عبارت از قلب مومن است که قلب المومن عرش الله تعالی وارد است غیر را نه نشانند و بجاروب لا غیر الله را بکلی دور سازند لهذا ان به یکی بعلت کلیات و جزئیات حق را یاد نماید و دران بهمه وجه لایقانه تخم این اسما را بکارد تا نهال بهره مند سرزنند که آن عبارت از تجلیه است بدان ای فرزند که چون حضرت واجب تعالی را محبت تام در نشان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانسته که این نوع تزکیه و تصفیه بر انسان اشق و شدید

از نزع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی رجوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت او از
روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامعه بر و لازم گردانیده که در حین
ادای آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس ازینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر دو نوع
است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان حاصلست یعنی از روی اجمال چون اقرار نماید بوحدانیت
الله تعالی و برسالت رسول الله و احکام ایشانرا قبول کنند درین حالت این تزکیه اجمالیه ایشانرا حاصل
قبول کند هرچه از عصیان و طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگرداند از پلیدی ظاهری نیز
نجات میبخشد و طاهر و مطهر میسازد چه ظاهر ایشان نیز پلید است کما ذکر فی تفسیر البیضاوی فی قوله تعالی
انما المشرکون نجس و عن ابن عباس رض ان اعیانهم نجسة کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام
مومنان بتقوی و استقامت حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابهات اجتناب نماید
و بر انواع طاعات و عبادات از صیام و صلوة و زکوة و صدقات مفروضه استقامت نماید نفوس
ایمان مزکی گردد و این تعبدات نیز بر طریق اجمال است و عقلا را روشن است که اگر به برابری
هر اسمی تعبدی نمودی من الازل الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این
عبادات اوقات و نهایات دارند معلوم است که از روی اجمال اند چنانچه در شان ارکان نماز
قدمار اشارتی نموده اند که وجهش چه باشد جواب آنکه چون آداب کونیات اینست که هر کدام
باریتعالی را بجز باسمی که موثر ایشانست یاد میکنند و تسبیح نمیگویند و عبادت بجا نمی آرد پس انسان
چون جامع است حقایق ایشانرا باید که عبادتی را بجا آرد که جامع عبادات انواع کونیات باشد
پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشانرا چون اشجار در درازی اعمار
را عبادت در قیام مینمایند انسانرا مجرد همین قیام معهوده موقته مساوی عمر آن آمده بل
افضل و اکمل گردیده فضلا من الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان
را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت بجا می آرند و تسبیح میگویند پس ایشانرا
مجرد یک رکوع موقته افضل از آن مده محبة فی الله تعالی فی شان الانسان فضلا منه و سجود در نماز
جامع است عبادات حیات و حوت و امثال ایشانرا چون ایشان دائم الدوام در سجود اند و حق را
تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقته انسان افضل از آن مده و قعود در نماز جامع است
عبادات احجار و امدار و امثال ایشانرا چون ایشان لیلا و نهارا در قعود اند و حق را عبادت و تسبیح
و تهلیل میکنند پس مجرد همین قعود ایشان افضل و اکمل آن مده و قرات و تسبیح و تهلیل در نماز جامع

نیست جمیع تسبیحات و تهلیلات و قرات کونیات از کلیات و جزئیات افضل من الله تعالی
همچنین مبلغ موده ای زمال زکوة جامعست جمیع فیوض وجود و سجود و امثال ایشان همچنین امساک صوم که
امساک از اکل و شرب و جماع کہ اشارتست از جمیع آمدن با غیر الله جامعست جمع عبادات کونیات را
که مسک اند ازین انواع مخلوطات نفسانی و همچنین حج کہ عبارتست از قصد بسوی بیت الله بجا
آوردن زیارت جامعست جمیع عبادات کونیات را کہ زائر اند و قاصد اند و همچنین انواع رکعات ثنائیہ
و ثلاثیہ و رباعیہ صلوتیہ جامعست جمیع عبادات انواع ملائکہ را و سائر کونیات کہ بعضی از ایشان
بدو بال و یا بدو قوام عبادت و تسبیح میکنند حقتعالی را و بعضی از ایشان بسہ بال و یا بسہ قوام و
بعضے از ایشان بچہار بال و یا بچہار قوام عبادت میکنند حقتعالی را پس چون واجب تعالی فضل بلا
عدد انعام بلا حد در حق انسان کردہ کہ عبادات معہودہ موقتہ او را جامع جمیع انواع عبادات
کردہ ہم از انست کہ مضمون و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض مدکہ و
از انواع عبادات نکشد اگرچہ در غایت استغراق و نہایت سلوک و نہایت عشق بنی در رسید و الا ضال
و مضل و کافر و ملحد گردد نعوذ باللہ من الحور بعد الکور نوع سیوم تزکیہ خواص و آن بکم خوردن بحز قوة
لا یموت و بکم خفتن جز بعذر الضرورة و بکم گفتن جز در حالہ اضطرار و بجا آوردن نمودن جز انواع نوافل از
صیام و صلوة و صدقات لیلاً و نہاراً جز در زمان و آوان مکروہہ حاصل میگیرد کہ لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل وارد ہست اکنون شروعست در انواع بتصفیہ بدان ای فرزند کہ تصفیہ قلوب کفا
بمقولہ قول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ حاصلست با تصدیق زیرا کہ این مقولہ خبث باطن ایشان از کہ از
شرک متمکن بودہ زائل میگرداند پس باطن ایشان مصفا میگردد و چون شرک بہر وجوہ ست پس
ازان سبب صوفیہ این مقولہ را تلقین میناید مر طالبان صادق را لیلاً و نہاراً ابدان مواظبت
نمودہ از انواع شرک ناجی کردند نوع دویم تصفیہ قلوب عوام مومنان کہ طالبان مولی باشند
و آن بزائل کردن حب دنیا و حسد و کینہ و بغض و غصہ و غیر ذلک از خطرات فاسدہ و مرورما
سوی اللہ در ضمیر دل حاصل میگردد حتی کہ مشایخ فرمودہ اند کہ اگر راہ وطن خود از راہہا دیگر
باز داند اہل طریقت اندرون او را مصفا نمیدانند نوع سیوم تصفیہ خواص و آن وقتی حاصل گردد
کہ تسبیح اسما باریتعالی را از کلیات و جزئیات در ضمیر دل نہال سازد و بدان جملگی حقتعالی را
یاد کند و چون عقلاء را روشن ہست کہ این نیست لیس باید کہ اسم ذات را کہ جامع جمیع اسماء و
صفات ہست در ضمیر دل نہال سازد در کل حین و آوان قیاماً و قعوداً مشیاً و رکوعاً و بانواع

وتنبیه سجدی که جمیع ما سوی الله را در استغراق این ذکر منسی فرماید پس حقتعالی را بجمیع اسمای کلی
و جزوی یاد کرده باشد پس این اسم جامع است و چون خود را نیز درین استغراق نسیا منسیا سازد
تجلیه باشد بدان ایعز زند که صوفیه بمضمون مسطور عامل اند تا شایان تجلیات آمده و کلام حق را
آن هنگام بی واسطه از حق شنوده اند و چون بی واسطه از حق شنوده باشند پس هر آینه حاصل ایشان
ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی و مطلوب اصلی اهل تصوف استقامت
است و هم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که حقتعالی از بندگان خاص خود خواهان استقامت آمده
و نفس بد کیش خواهان کشف عالم غیب و کرامت پس هر طالبی که در ابتدا طلب بر مراد نفس طلب
ورزد آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت و اگر در ابتدا طلب بر مراد حق طلبید آخر الامر
بکمال استقامت رسیده از جمله محبان باریتعالی خواهد گشت کقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله پس محبت باریتعالی موقوف بر متابعت رسول الله آمده و متابعت رسول
الله چیزی در استقامت حاصل نه چه از خصایل عزیزه آنحضرت استقامت بوده این معنی را از عوارف
المعارف باید دریافت **نکته سیوم** در اطلاق اسم صوفی و شیخ و پیر و درویش و مرید و غیر ذلک
از اسامی جدیده که بر طایفه اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایعز زند که در عوارف المعارف
آورده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زهاد بر آن رفته اند که این اسم مشتق از صوف است
چه این طایفه اکثر از بهر ستر عورت قناعت بپوشیدن صوف کرده اند و لبس صوف از آداب انبیا و
اولیاء قدیمه بوده چنانکه منقولست که در زمانیکه حضرت موسی عم بر کوه طور با حضرت باریتعالی بشرف تکلیم
مشرف میشده جبه صوف و سراویل صوف و کلی صوف پوشیده بود و نعلین او از پوست خری بود غیر مذبوح
و وجه اختیار صوفیه لبس صوف را آن نیست که این از جمله علامات میسازند تا بدان شناخته شوند از دیگران
بل بغرض ایشان هضم نفس و ترک زینت دنیاست و چون بهموم امور آخرت مستغرق اند از لباس
باینبودن آن قناعت کرده اند و از خوراک بچیزی یسیر از وجه حلال و چون صوف اهون لباس است
آنرا اختیار کرده اند بل بدان نیز مقید نشده اند هر چه یابند از بهر ستر عورت پوشند گاهی مرقعات
کهنه بهم دوخته پوشند و گاهی برگ درختان و از بهر سد جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند
و گاهی میوه جنگل و گاهی برگ درختان و سوال چون حرام است از آن بغایت الغایات احتراز مینمایند
بل بعضی فتوح را نیز قبول نمیکنند و بعضی قبول میکنند اما صرف فقرا میسازند نه صرف نفس خود و وجه
اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی بمعنی صوف پوش میگویند از بهر آنکه ایشان چون از جمله مقربان اند

پس میخواهند که مرتبهٔ عزیزهٔ خود را از نظر اغیار پوشیده دارند و غیر حق را بر اسرار خود مطلع نگردانند
پس خود را صوف پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی ازینها بران رفته اند که صوفیه خرقه انداخته شده
را گویند آنچه هیچکس را در کار نباشد پس ایشان چون پژمردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خود پوشی
و از خلق پوشیدگی اختیار کرده اند پس اضافت ایشان بآن خرقه کهنه انداخته شده که هیچکس را در
کار نباشد انسب است در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی بهتر نباشد و صوفی
بر آن دلگیر شود یعنی بر تر نشستن از بهر خود خواهد بدانکه او صوفی نیست و اگر آن خطرهٔ فاسده را در
بدیهه از دل بیرون سازد صفوت را شاید زیرا که هر که بجاه طلب بود او طالب مراد نفس باشد و
طالب مراد نفس طالب حق نباشد چه طالب حق از خلق معرض و طالب خلق از حق معرض میباشد
و این روشن است هر که اندک عقلی و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت دو شی نمیگنجد پس
وای بر کذابان زمانه که محض از بهر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خود را صوفی
و درویش و پیر و مرید نامیده اند ویل کل الویل لهم و لمن قلدهم و بعضی ازینها بران رفته اند که
صوفیه منسوب بصفه فقراء مهاجرین است آنهایی که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار صد
کس بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود بل در مسجد مجتمع بودند لیلاً و نهاراً
ترک دنیا اختیار کرده بودند روزها گاهی هیزم پشتواره آوردی و ازان مبلغ خرما خریدندی
بقدر قوت لایموت بخوردندی و شبها بتلاوت قرآن و نماز و حصول انواع علوم از پیغمبر ع مشغول
بودندی ابوهریره فرموده که من هفتاد کس را از اهل صفه دیدم که بیک چادر نماز میخواندند و در زمان رکوع
اطراف چادر را بر زانوهای خود استوار و محکم میگرفتند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت
پیغمبر ع در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودندی
یعنی خود چنان سختی و افتقار و گرسنگی کشیدی و هم سائر مردم را بر آن بفرمودی و زی جماعه
از ایشان نزدیک حضرت رسول الله صلعم از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما از خرما
بسوخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون از هنگام دو ماه بازست که از خانهٔ
من دود از برای نان نه بر آمده و خوردن من و اهل بیت من جز آب سیاه و خرما چیزی دیگر نیست
پس مژده میدهم شما را که هر که بدین صفت بمانید شما از همراهان من خواهید بود در جنت پس صوفیه چون همچنان
عامل میباشند چون اهل صفه ازان صوفیه مینامند در عوارف المعارف آورده که اسم صوفی در زمان رسول الله ع
نبوده بل در زمان متاخرین احداث یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین احداث یافته

چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی بر آنند که اشتهار این اسم در زمین اول و
ثانی و ثالث نبوده بل بعد از دو صد سال از هجرت نبویه علیه السلام اشتهار یافته و شایع شده زیرا که در
زمن رسول الله اصحاب آنحضرت را صحابی خطاب میکرده اند بعد از آن کسانیکه علم را از اصحاب رسول الله
میگرفته اند ایشانرا تابعین نامیده اند بعد از آن چون زمانه رسول الله بغایت دور رفت و وحی منقطع
گشت و نور نبوت مصطفی روز بروز در پرده می در آمد و رایهای مردم مختلف شدند و رأی معقول با حکم
و بشری علوم مکدر و تیره آمد پس پرهیزگاران آن زمانه در لرزه افتادند و زاهدان مضطرب گشتند چه
اختلاط این نوع مردم مشوش احوال ایشان شد زیرا که جاهلان و عادت پرستان و دنیا جویان بسیار
پیدا شدند پس طائفه از پرهیزگاران یک گوشه شدند از این نوع مردم عزلت گزیدند و همچون اهل صفه
تارکان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیلاً و نهاراً در اوراد و اعمال
صالحه قدم زدند پس اوقات را با خود را است کرده گاهی با یکدیگر جمع آمده تعلم و تعلیم انواع علوم از همدیگر میکردند
و گاهی تنها تنها رفته در زاویهای مخصوص عبادت بجا می آوردند پس از کثرت جهد و ریاضت انواع
علوم ایشانرا از متن قرآن از القای نفس و شیطان حاصل آمدی تا بدان علوم ایمان ایشان کامل
و یقین ایشان موکدتر و استقامت بر عبادات ایشانرا بیشتر آمد پس آن قوم را چون علوم مخصوصه
حاصل گشت از برای تفهم و تفهیم ابنای جنس خود اصطلاحات را برپا کردند تا بدان اصطلاحات همدیگر را
بفهمانند و خود را صوفیه نامیدند پس این اسم از آن باز بر مردمان که امثال ایشان باشند در قرب
و ریاضت و جهد و طاعت جاری است الی انقراض الایام و باید دانست که دار دنیا هرگز از
امثال ایشان هیچ دم خالی نخواهد بود و ماند و هر چه گاه که خالی ماند نفخ صور ظاهر گردد و در این باب کلام
مشهور است لولا الابدال لخسفت الارض و ما فیها و علامت ایشان آنکه عالم باشند بانواع علوم
دینیه بصفر و صفه و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیه و لا تعطیل و لا کیفیه و چون حق را چنانچه حقه
بشناسند پس عبادت لیلاً و نهاراً جان کنند و تکاسل نورزند و از انواع ناسزا منهیات مجتنب و محترز باشند
و از نام و ناموس قوم و قبائل بدر رفته باشند و چنان محبت باریتعالی دایم الدوام در حیرت باشند اگرچه
فضل محبت باریتعالی ایشانرا در هر زمان در ترایدی باشد اما ایشان از کثرت شوق هل من مزید میگویند
در عوارف المعارف آورده هر که از ابرار مومنان بعد از ادای تزکیه و تصفیه بسوی مقام مقربان بلند
پروازی گزیند و آنرا جویان و خواهان گردد او را متصوف گویند مادامیکه بنهایت قرب نرسیده باشد
و هر چه گاهی که بنهایت قرب رسد او را صوفی گویند و هر که خود را بلباس ایشان آراسته گرداند

نه قاصد بدان مقام ونه آگاه از آن مراتب او را متشبه و متترسم گویند و همه بران آورده که صوفیه از جمله
مقربان اند خودها را بلباس مقیدیه نشان زند و باسم صوفی خودرا مشهور نمیدارند یعنی که اگر از مشرق تا بمغرب
کسی گام زند و طلب نماید کسی را که از جمله مقربان باشند و مشهور باسم صوفی باشند نخواهد یافت و همه بران آورده
که متقرب کسی باشد که اعراض نموده باشد از کل ما سوی الله و رو بی آورده باشد الی الله تعالی یعنی اگر
مملکت هفت زمین با هر آنچه در اینها ست اگر همه در تحت تصرف او باشد او همه را ترک آن دو عالم
نموده بجانب حقتعالی توجه نماید و اگر هفت آسمان و جنان با جمله نعیم ابدیه ایشان را زان او باشد
ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس او بر ملک متروکه خویش تاسفی نخورد و آن مملوک متروک را گاهی
یاد نیارد و لاف درند هد که من زهد دوست چیزی در باخته ام بل مملوک را از مالک باز شناسد که مالک
کدام بود و مملوک کدام بل خودرا از حق نداند آن هنگام موصوف بوصف قرب گردد پس این هنگام
او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیر و مرید نام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن
اذن کامل دیگر است و سند کرده فی موضعه انشاء الله تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده اند
شخصی که جامع این چهار خصایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت
را از و باز دارد غمگین نگردد دویم آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت را بدو دهد بران مسرور نگردد چه
حزن و سرور اینطایفه بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت
گردانند خوش و خرم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل کونین گردانند دلگیر نگردد بدانکه کامل است
زیرا که منع و عطا و عز و ذل نزد ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست بچیزی دیگر راضی نمی
باشند اگرچه جنت الماوی باشد چنانچه بی بی رابعه عدویه در مناجات خود بزبان راند الهی
آنچه نصیب این عاجزه در دنیا آفریده بکفار ده و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمومنان ده این
حقیره را همه دار دنیا در محبت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در
عوارف المعارف آورده که الله تعالی در قرآن علوم وافره بلا حد و عد بر حبیب خود محمد صلی الله علیه
وسلم فرستاده بحدیکه اگر دریاهای روی زمین مداد گردند و جمیع حیوانات نویسنده آیند هر آینه
دریاهای تمام گردند اما بنهایت علوم قرآن نرسند و نیابند کقول من قال جَمِیْعُ الْعِلْمِ فِی
الْقُرْآنِ لٰکِنْ تَقَاصَرَ عَنْهُ اَفْهَامُ الرِّجَالِ ولیکن علماء صوفیه که عبارت از مقربان
است چون بعد از ادای تزکیه و تصفیه وغیر ذلک که واجب علیهم بگوش دل سامع گردند قرآن را
از سینه مشایخ قابل نیز هر آینه و هر کلمه در ساعت علوم بلا حد و عد بیرون می آرند که آنرا علم لدنی

میگویند اما همگی موافق مشرب شریعت و مطابق مذهب سنت و بدان عمل میکردند بلکه هر وقت از
اوقات قدم در تزاید عبادات نهند و اگر مقربی از مقربان گوید که مرا بسبب صفای قلب چیزی از معانی غامضه
قرآن مفهوم آمد که آن مخالف مشرب شریعت و مذهب سنت است او را مقرب نگویند بل کافر و ملحد و مضل خوانند
زیرا که معانی ظاهریه قرآن و باطنیه قرآن نیست بل از هواجس نفسانیه آن ملحد و مضل است و درین باب کلام
مشهور است کل باطن یخالف الظاهر فهو باطل در عوارف المعارف آورده که حضرت مصطفی صلعم فرموده اند که
هر آیت از آیات قرآن را ظاهریست و باطنی است پس مراد از ظاهر آیه لفظ قرآنست آن شاملست
معانی ظاهری را و مراد از باطن آیت تاویل است که جامع است معانی محصوره را و تاویل صرف آن
است بسوی معانی کثیره محتمله با آنکه معانی موافق کتاب و سنت باشد پس تاویل ممکن نیست مگر شخصی را
که صفای فهم حاصل شده باشد و بنصیب معرفت و قرب یافته باشد پس رسیدن بباطن علوم قرآن مخصوص
بطائفه علمای صوفیه است زیرا که چون بمقام قرب رسیده اند پس از متکلم حقیقی میشنوند و هر گاه که شخصی
سخن را از متکلم بگوش خود شنود روشن است که همگی عبارات و اشارات او را دریابد و نیز باید دانست که
بعضی را علمای ظاهر میگویند و بعضی را علمای باطن علمای ظاهر مفسران قرآن اند که تجاوز از معانی مسموعه
منقوله نمیکنند و علمای باطن علمای تاویل اند که سرائر قرآن را در می یابند و یا مراد از علمای ظاهر آنکه
عامل در تزکیه نفوس باشند و مراد از علمای باطن آنکه عامل در تصفیه قلوب و یا مراد از علمای ظاهر کسانی
اند که خودها را آثار اسماء و صفات و موجود کرده شده از ایشان دیده اند و هستی خودها را قائم
بهستی اسماء و صفات دانسته اند پس بمرتبه صفات رسیده اند این هنگام برایشان لازم که مودب
باداب گردند و مراد از علمای باطنی آنانند که در هستی ذات مطلق خودها را مستغرق دریای احدیت
گردانیده اند پس بمرتبه ذات رسیده اند و دران زمان ماخوذ بانیان آداب نباشند زیرا که از
خود خبردار نبوده از دوست چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم دران حالت عائشه صدیقه
را پرسید من انت گفته انا عائشة گفت من عائشة گفت ابنة الصدیق گفت من الصدیق گفت
صهر محمد گفت من محمد آورده اند که اگر صدیقه فرمودی محمد رسول الله لبثن سعدی من الله و هر چه کام
که مستغرق ازین دریا شد فناک بدر آید باید که مودب باداب گردد چنانکه حبیب او مودب باداب شد
والا ملحد و مضل کافر گردد الغرض مراد از علمای باطنی این مردم نیز باشند که فقه من علم الباطن
یوازی عمل الثقلین مشیر بدین معنی است بالبداهة انست که حصول جمیع انواع این ظهور و بطون از ظاهر
و باطن قرآن است بسبب صفای فهم زیرا که چون صوفیه کلام را از متکلم بشنوند بسعادت این علوم

بهره‌مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده اند مراد از علم ظاهر و باطن است بحکم
ذکر من قبل و در احیاء العلوم آورده که مکاشفه نوریست که ظاهر میشود صوفی را بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس
و بسبب آن نور منکشف میگردد مر او را چیزهای بسیار از معانی پس حاصل میشود او را معرفة الله تعالی کما
حق المعرفة الحقیقیة بذات الله و صفاته و مکشوف میشود مر او را حکمتهای الله تعالی در خلق دنیا و آخرت
و حکمت تقدیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک از حکمتهای افعال باریتعالی برو مکشوف گردد و بهره از آن ورده که
در هر یکی ازین چهار خصلت باشد بشرف این علوم مشرف نگردد یکی کبر دوم بدعة سیوم محبت دنیا چهارم
اصرار بر هوا قوله علم مکاشفه نوریست آنچه باید دانست که مراد از نور نه آن چیز نیست که سرخ و سپید بود
و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فهم است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیزیرا گویند که هم سبب
ظهور خود و هم سبب ظهور دیگری چنانکه آتش در شب تاریک نوریست که هم سبب ظهور خود هست و هم
سبب ظهور دیگری هست پس صفاء فهم بمنزله نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال شنیده اطوار
سبعه و انوارات وارده که اهل سلوک را پیش می آید علم باطن دانسته اند و بعضی ادراک مغائبات را
بخواب یا بالهام علم باطن دانسته اند آن محض جهالت و بطالت است زیرا که علم چیزیرا گویند که دانسته
آید پس اطوارات و انوارات دیده میگردد و دیدنی را دانستنی نباید گفت و این دیدنی از دو امر خالی
نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت هست و اگر رحمانی هست سد راه
سلوک هست چه حقتعالی طالب صادق و کاذب را بدین انواع چیزها امتحان مینماید تا اگر بدین مغرور گردد
از وطن اصلی باز ماند و اگر بدین التفات ننماید ترقی احوال وی میکند و باید دانست که مقصود
اهل سلوک رویت اطوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از
احدیت است تا هر کرا مقصود از سلوک اطوار و انوار باشد او را حق پرست نگویند بل خود پرست
دانند زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوک میکند که این مراد نفس است نه مراد حق چه مراد حق استقامت
است و آنچه علم مغائبات را علم باطن گویند نیز بر غلط رفته اند زیرا که حصول آن ازین وجوه خالی
نیست یا از هواجس نفس است و یا از جن و یا از شیطان و یا از رحمان آنچه از رحمن است مستغرقان
را حاصل است پس اهل الله از انجا که بلند همت اند و صرف هموم در طلب مولی نموده اند بواردات
رحمانی نیز التفات ندارند چه جای آنکه بواردات فروتر ازان فریفته گردند و آنرا علم پندارند
و یا علم دانند بل اهل حصول این نوع واردات و رویت اطوار و انوار را مکر میخوانند والله اعلم
بالصواب بدان ای الهی فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت متحد اند و احکام اما سوفیه

بنابر اصطلاحات جدیدهٔ خویش تفریق کرده اند میان آنها شریعت تزکیهٔ نفس را گویند که ادای
اوامر و ترک نواهی باشد و طریقت تصفیهٔ دل را گویند از خطرات ماسوی الله و مصفا ساختن دل بذکر
الله تعالی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی باریتعالی را گویند که ما حق المعرفة و حق معرفت نزد ایشان
وقتی حاصل شود که هر چه شنود از حق شنود چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمودی که سی سال
است من با حق سخن میگویم عوام تصور میکنند که با ما میگویند پس در بینحالت عارف و محقق هر چه را
و بیند از حق داند و از حق بیند نه از غیر هم ازینجاست که اینطائفه بزدن و کشتن و ایذا رسانیدن
راضی میباشند و تسلیم مینمایند و تواضع و حلم میورزند و بمکافات مشغول نمیگردند و اگر تکبر نمایند
و مکافات اختیار کنند باید که از دعوی معرفت صوفیانه باز ایستند و الا مدعی کذاب باشند کقول
من قال ؎ گر از کوه آسیا سنگی بلغزد   نه عارف آنکه از پیشش بخیزد ∴ پس ابتدای این راه از [illegible]
است هر که شریعت را پس پشت انداخته توجه نماید چنانکه ملاحدهٔ این زمانه کافر مطلق گردد نعوذ
بالله من کفره **نکتهٔ چهارم** در بیان رسیدن بمرتبهٔ پیری و شرائط آن در عوارف المعارف آورده
و روی فی الخبر عن رسول الله صلعم انه قال والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله
الذین یحببون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة و هو الذی
ذکره رسول الله صلی الله علیه وسلم هو رتبة المشیخة والدعوة الی الله تعالی و رتبة المشیخة من اعلی
الرتب فی طریق الصوفیة و نیابة النبوة فی الدعاء الی الله انتهی کلامه حاصل سخن آنکه حضرت
رسول الله صلعم فرموده که دوسترین بندگان خدایتعالی کسانی اند که محبت خدایتعالی در دل بندگان
خدایتعالی نهند و خدایتعالی را نیز بر بندگان خودش محب گردانند و در روی زمین قدم نهند از بهر
نصیحت پس مرتبهٔ پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا که پیر آنرا گویند که داعی باشد
خلق را براه حقتعالی که آن راه شریعت است و چون دعوت از خصائص انبیاست پس پیر نایب
انبیاست و خلیفهٔ انبیاء بل خلیفهٔ خدا و خلیفهٔ قرآن خدا باشد کما ذکر فی تفسیر اللباب قال علیه السلام
من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفة الله فی ارضه و خلیفة رسوله و خلیفة کتابه و هم در عوارف
المعارف آورده که وجه آنکه پیران خدا را بر بندگان خدا محب میگردانند آنست که پیران مریدانرا
براهی راست متابعت محمدی روان میگردانند پس کسیکه بر متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ثابت و راسخ آمد البته خدایتعالی او را دوست میدارد و خدایتعالی محب او میگردد کقوله تعالی قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و وجه آنکه پیران بندگان خدا را بر خدایتعالی محب میگردانند

آنست که پیران مریدان را اولا به تزکیهٔ نفس میفرمایند بعده به تصفیهٔ دل پس چون نفوس مریدان
مزکی آید و دلها ایشان مصفا هر آینه عظمت و جلال خداوندی را در آئینهٔ دل دیده حقتعالی را
حاضر و ناظر میدانند پس در حضور مردم را هر محبوب محبتها می افزاید پس مریدان بکمال محبت خود را
دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیر آنرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشد
و بانواع علوم دینیه بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام
خوانده و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را بانواع تزکیه و تصفیه
زیرا که پیر را صفا فهم چنان باید که استعداد هر احدی را بداند تا در خور استعداد او چیزی فرماید
هر که از کفر بجانب اسلام بگفته او بدر آمد آنرا مرید او نگویند و هر که از فسق و فجور بصلاح در آید بگفته
او آنرا نیز مرید او نگویند و هر که مشغول به تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را بجا آورد او را مرید توان گفت
اگر عالم بعلوم مفروضه باشد و الا لا کما ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب اسرار القران لا یکون المرید
مریداً حتی یجد فی القرآن ما یرید و یعرف النقصان من المزید و یستغنی بالمولی عن العبید زیرا که
حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هرچه گاه که طالب ماخوذ بحقی از حقوق اسلام باشد
او را قدم نهادن در سلوک جائز نیست بل او را حاصل نیست پس از اینجا معلوم گشته که پیری و مریدی
بس دشوار است فردی باید از افراد که شایستهٔ مرتبهٔ پیری و مریدی شود زیرا که این هر دو امر مقصور بآن
است یعنی کسانیکه همچون اصحاب صفه اند در اهتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام شغل
لی مع الله در عوارف المعارف آورده هر که خواهان استجلاب قلوب عوام باشد بجانب خود او از
جملهٔ پیران نیست بل از جملهٔ مریدان نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم زمانه آنکه
با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و مریدی جهال که در این زمانه سر بر زده و معاش
شده جز ضلالت و الحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیرا که تعلم و تعلیم این جهال در میان یکدیگر
جز مکر و غرور نیست چه پیری ملحد بعضی بانواع نامرضیات مبتلا میگرداند که من ضامن بهشتم پس
ترا غمی نیست هرچه میکنی بکن و آن مرید جاهل آنرا از سر جهل تصدیق نماید و غرور ورزد هر دو
کافر مطلق میگردند و بعضی را اندک در صلاح مستقیم میگردانند اما دلهای ایشانرا از ادای نوافل
و صحبت علم و علما ابرخالی میگرداند و مغرور میسازد که اعتماد بر پیر کن از امور آخرت ترا با علم دیگری
و دیگر کاری نیست زیرا که پیر ترا بجنت خواهد رسانید پس احتیاج بدیگری نماند و آن جاهل بی تمیز
تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و هر دو کافر گردند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان

بی‌اند که پیر را شرائط بسیار است جمله آن درین مختصر نگنجد اما جزوی را از آن شرائط از رساله مکیه انتخاب
نموده می‌آورد کما ذکر فیه الشیخ هو الذی یقرر الشرع و الدین فی قلوب المریدین پس اینجا باید دانست
که ملحدان این ایام که از پیران خود شریعت نمی‌آموزند و مذهب سنت و جماعت معلوم نمی‌کنند و عقیده دین را
از پیران روشن نمی‌سازند مرید نیستند و پیران که این معانی مذکوره را به مریدان تقریر و تعلیم نمی‌نمایند پیر
نیستند بل امثال این مریدان را مرید باید خواند بفتح میم که مرید شیطان رانده شده را گویند و امثال این
پیران را پیر باید خواند که بیر چاه اگر بنا ایشان عوام الناس را در چاه ضلالت می‌اندازند و [illegible] می‌گردند
کافر می‌سازند نعوذ بالله من کفرهم و ایضاً فیه و اعلم انه لا یصلح التربیة و المشیخة الا من سلک الطریق
و الصغیر المذموم [illegible] العهود و شرط ان یکون عالماً بکتاب الله تعالی و بسنة رسول الله صلعم و لیس کل عالم باهل
للمشیخة بل ینبغی ان یکون موصوفاً بصفات الکمال و معرضاً من حب الدنیا و حب الجاه و المال و ما یشبه
ذلک یکون قد اخذ هذا الطریق عن شیخ محقق سلکت متابعة الی الرسول صلعم پس اینجا باید دانست
پیری که عالم بعلوم قرآن و احادیث رسول الله نباشد پیر نیست و ایضاً هر که متابعت و خدمت پیر
نکرده باشد و اذن پیری نه و نیاورده باشد پیر نیست زیرا که بعد از ادای تمامی شرائط پیری شرط جلیل
اذن است تا اذن نیابد پیر نگردد چنانچه بزرگان شطاریه فرموده اند هر یک را دست بیعت مرید را
دست گیرد بلا اذن پیر کامل گویا که [illegible] اولیاء الله و یک پیغمبر مرسل را کشته باشد و حضرت سید
جلال الدین بخاری قدس الله سره فرموده اند هر که از علماء و صلحاء و سادات و شرفاء بلا اذن کامل
خود را پیر گویاند و پیر داند او مدعی کذاب و مفتری [illegible] خراب خواهد بود چه این منصب موقوف بر اذن است
بشرطیکه خدمت شیخ محقق بدل و جان در سالها بسیار بجا آورد و در دل اندیشه اذن نگرداند و الا اینها
این مردم را پیران کاملان اذن ندهند و اگر اذن دهند آن پیران از جمله ناقصان باشند زیرا که وقتیکه این
خادم باندیشه اذن یافتن خدمت ورزد پس خادمی مراد نفس خود باشد نه خادمی مراد حق که آن حق
استقامت است بر انواع طاعات و باید که آن پیر مخدوم نیز ماذون و مرخص از دیگری باشد تا بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان ای فرزند که این از جمله تقوی و ورع اهل صفوت است که بلا اذن
صوفی کامل وعظ و نصیحت صوفی را قبول نمی‌دارند و ان بلغ الی غایة القرب زیرا که وعظ شیخی را
قبول کردن زیرا که بنا مسلمانی میان ایشان و در بنا مسلمانی تفحص و تفتیش بسیار باید نمود تا خلل
نیابد زیرا که این بنائی است که بار دیگر آبادان نخواهد شد هر که در دار دنیا این بنا را مستقیم و برابر
بنا کرد به موافقت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم نجات یافت و هر که معوج و کج بنا کرد [illegible] سنت

مصطفی صلی الله علیه و سلم هلاک باز گشت پس اعتماد بر وعظ شخصی باید کرد که اورا از بزرگان علما دون
گردانیده و مامون از خطاء و خلل دانسته باشد و همچنین همین است در کتب فقه که مفتی ماجن را از فتوی
دادن احکام اسلام و ائمه عظام منع میفرمایند تا عوام الناس را هلاک نگردانند و هم در رساله مکیه آورده
که خصائص پیر آنست باید که ریاضت کننده باشد بر انواع ریاضات بالغه چون مداومت نوافل و قلة طعام و
قلة اختلاط با مردم مگر بضرورت و وعظ گفتن و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل
و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نهی منکر و باید که در خصائل پیر
محاسن آداب و مکارم اخلاق نیز پیدا شده بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت
و بذل مال و جاه و حلم و تواضع و اهتمام امور آخرت و صدق و اخلاص و شرمندگی از خدا تعالی و آهستگی در امر
دنیا و باید که اخلاق ذمیمه از باطن پیر بدر رفته بود مانند عجب و کبر و بخل و حسد و حرص و درازی امید در دنیا
و باید که پیر در ظاهر بر انواع طاعات و عبادات چنان جهد نماینده و محنت کشنده باشد که دیگران از جد و
جهد او عبرت گیرند و علامت پیر کامل آنکه از کثرت جهد در انواع عبادات او را کلفتی و ملالتی پیدا نشود
بل هر چند تعبد بیشتر ورزد لذت عبادت بیشتر یابد و از کثرت انواع مجاهدات صفای قلب او را حاصل شده
باشد تا بدان صفا هر کلمه و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شنود چنانکه امیر المومنین علی رضی فرموده اند که من در
زمان عبادت خدای خود را از طریقه صفای قلبیه عیان می بینم یعنی جز او نخود را دانم و نه غیر او را زیرا که
صوفیه گاهی دانستن را بدین عبارت میکنند و این هم همین است که دیدن و دیدار حق کما حقه در دنیا
افراد انبیا کسی دیگر را از اولیا جائز نیست بل ادعای آن کفر است از تفسیر بیضاوی هم تفسیر کواشی باید
دریافت پس صوفیه دریافتن عظمت و جلال او را و تحیر در آن بدین تعبیری میکنند و استغراق در محبت
سجدیکه نه خود را دانند و نه حق را رویت میدانند فهم من فهم پس در رساله مکیه آورده که این امثال موصوف مذکور
پیر [illegible] که او را از احوال مقربان نصیب حاصل است سوال چون مقربان از مردم رمند و اختلاط نه
ورزند و با غیر حق کار ندارند و با حق تعالی شغل بر دوام دارند پس مریدان برای چه گیرند و با مریدان چرا
آمیزند جواب بنا [illegible] من کتم علما الجم بلجام من النار چون انواع علوم قرآن ایشانرا روزی
شده بمضمون [illegible] دیگران نیز برسانند و میخواهند که طریقه حصول آن علم را نیز بر
[illegible] از و بهره مند گشته این طریقه را بدیگر بنمایند و کذا تا ابد و قیامت
[illegible] چون تابعان نیز او را اجر باشد من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا کقوله علیه السلام من سن
سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا و من سن سنة سیئة

فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة من ان ینقص من اوزارهم شیئا سوال چون این پیرین اشکال
من کتم علما الجم بلجام من النار پس چرا صوفیه این علوم را بر خواص و عوام افشا نمیسازند و طریقه حصول او را به
فرد فرد از افراد بنی آدم نمایند جواب مضمون آنکه در آخر این حدیث وارد است الا عن غیر اهله پس صحیفه از
را از نااهل پوشانند با مردم ان مخالطه نمایند از نااهل مسند چنانکه مذکور است که شیخ شبلی پیر او مدت
سال در خدمت غائبانه بگماشته بعد از ان چون طلب صادق دیده و اهلیت او دریافته در صحبت خود راه داد و
عقایق الدقایق آورده که هر فعلی از افعال مرضیه و نامرضیه که از مرید صادر شود آن را از پیر باید دید زیرا که پیر
نااهل را در صحبت و مجالست خود راه ندهد والا طغیان او به پیر باز گردد هم در دنیا و هم در دین پس از انست که پیران
سفیهان و دنیاجویان و مبتدعان و مردم نفس پرست را در صحبت خود راه ندهند زیرا که امثال این مردم از
عبرت انگیزند پس مبادا حکمت از زنادقه بجا دیگر روند و مذهب و بدعت خود را بیج ترگردانند پس پیر داخل وعید
من سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا گردد
نعوذ بالله منها و هم در رساله مکیه آورده باید که پیر عالم باشد بعلم شریعت از فرائض و واجبات و سنن و نوافل
و انواع محرمات و مکروهات و مشابهات تا تمیز گردد میان حرام و حلال تا هم خود را محکم گرداند بر جاده شریعت
و هم مریدان او باید که در طریقت نیز عالم باشد بانواع مجاهدات و معاملات صوفیه و عالم باشد باحوال مریدان
از خیر و شر یعنی دریابد که فلان مرید از اوصاف ذمیمه چون حقد و کبر و حسد و عجب و بخل و حب ریاست و حب
جاه و حب مال چیزی هست او را از آن منع فرماید و خالی سازد و ایضا دریابد که فلان مرید را قوت فهم حاصل
شده و پایه فهم او بادنی ترین مرتبه صوفیه یا اوسطها یا اعلی رسیده تا در خور فهم او تلقین نماید و چیزی گوید
تا اگر پیر این ادراک نباشد مبادا سخنان اهل الله را بیکبارگی پیش مرید نااهل نشان دهد و نااهل بحقیقت سخن
نارسیده بالحاد در افتد و وبال و عاید بدو گردد من غیر ان ینقص من وزره شیئا و باید که نیز پیر را علوم
وافره باشد از علوم دینیه هر چه باحتیاج مریدان است تا مرید را از اقوات آن از ضلالت [illegible] پیر باید که
در حقیقت معرفت نیز عالم باشد بمکاشفات و مشاهدات و معاینات را تا او را از فنا ترقی به بقا حاصل
گردیده باشد آن هنگام مربی مریدان سالکان خواهد آمد والا لا و بعد از آن رساله مکیه آورده دیگر آنکه شرائط
پیر آنکه رحم کننده و صبر کننده و حلیم باشد غیر درشت خوی و غیر بسیار خورد و غیر سیه دل و ترش رو و [illegible]
در بازار [illegible] باشد در عوارف المعارف آورده که حضرت رسول الله صلعم فرموده که الله تعالی دشمن میدارد [illegible]
کسی را یکی آنکه خنده زند بی عجب باشد دوم آنکه گردنده بی حال باشد ای عزیز از ضلالت [illegible]
[illegible] این ایام در باید یافت که باز گونه اند امر خنده و سهو اختیار رفته اند زیرا که خنده [illegible]

ولی میدانستند و با یکدیگر از بسیاری خنده او بیان میکنند که او را هیچ غمی نیست نعوذ بالله من منطقه
فانسد هم وازان خبر ندارند که صوفیه حقانی پر از هموم اندهم از انست که شب و روز در گریه و سوز ببانستند
و هم در رساله مکیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محب زینت دنیا و طالب مال و جاه و طالب آوازه و طالب
مریدان و بیهوده گوی نباشد و باید که بر مریدان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه
وسلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف باین اوصاف باشد او خلیفه رسول خدا
باشد و واجب است بر مریدان طاعت او و در رساله مجدواینه آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است
نه شفقت عادی شفقت عادی آنست که بماکولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی کسی را
بهره مند سازی این شفقت عادی در کفار نیز موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شخصی را از عذاب آخرت
نجات بخشی یعنی از عصیان و طغیان باز داری تا از عذاب نگاه کرده آید پس پیر را باید که شفقت ورزیده
مریدان را از گناهان باز دارد ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً و دائم الاوقات دست دعا بدرگاه حق جل و علا
برداشته بالا دارد که الهی مارا و اتباع مارا از عصیان و طغیان نگهدار و بر جاده استقامت ثابت بخش
آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقایق آورده که طریقه شیوخ آنست که چون طالبی به شیخی ارادت
آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد توبه کند و از گناهان رفته ناله و زاری و گریه کند و ندامت
پذیرد و ازین پس ترک شهوات و اشتهار نفسانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور
راسخ آمد و مدتی همچنان مستحکم آمد انگاه سر او را تراشند و هم مطبخ وجودش در آرند چون در مطبخ وجود
در آمد و حلاوت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد بعد از مدتی بر محک امتحان آزموده او را خرقه دهند
و در زمره خادمانش نصب کنند بعد ازان چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در صحبت بنشانند
نشانند تا مریدان ترک شهوت و طمع و خصال ذمیمه بکند و صفات ملکی حاصل نشود سر او را تراشند و طاقیه
و سجاده بر او نبندند چون طالب بصفات ملکی نرسد شایسته فقر و عشق نگردد و چون سر تراشیدن و
طاقیه و خرقه و سجاده پوشیدن گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از بد نفس رهیده و وقف
اسرار پنهان شده و بصفات ملکی رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوت و طمع
از خلق و ترک اخلاق ذمیمه کرده است پس پیر گواهی دروغی نداده نقلست که چون شیخ شبلی
در بغداد ... روزی نشسته بود دنیا را پس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت راهم بنمای
بصفای قلب پیر گفت اول توبه کن از افعال نامشروعات و ترک شهوت کن و از اهل دنیا مستفید
مشو بجز قوت لایموت که سد رمق گردد چیزی مخور پس شبلی گفت یا شیخ مرا مدتی فرما تا بجا آورم گفت

سه سال ترک اسباب کن و هر چه بی سوال ترا دست دهد آنرا صرف فقرا کن و خود از آن آن مقدار بخور که میری
زیرا که با نفس تو از تو جدا نگردد ترا بخدا راهی نباشد پس شبلی مدت سه سال بر مضمون یا منت بسر برد تا
از کثرت ریاضت اعضاء او چون موی خشک شد انگاه او را طاقیه پوشانیدند گفت بعد ازان سه سال
دیگر آب کشی کن و ابریقهاء فقرا را پر ساز شب و روز درین خدمت باش و خود خواب مرو الا اندکی چون سه
سال دیگر همچنان خدمت بجا آورد انگاه در سال هفتم خرقه پوشانیدندش گفت بعد ازان سه سال
دیگر خدمت مطبخ فقرا کن از دیگ سیاه پاک کردن و بار کردن و فرود آوردن و قسمت کردن چون سه
سال دیگر همچنان بجا آورد انگاه در سال دهم سجاده دادندش بعد ازان و را در صحبت خود راه داد پس
حضرت ملا روم همین معنی فرموده اند + همچو شبلی شد پریشان کس مشغول + کی قبول آید نهان با وصول
طاقیه سجاده و خرقه ترا + در طریقت این بود شرط گدا + ای عزیز از سر انصاف نظر باید کرد که پیران
زمانه ما مخالف قرآن و حدیث را مخالف احوال مشائخ متقدمین اند یا نه مشائخ متقدم مرید را از سوال منع
میکردند ایشان مرید را در بدر میگردانند تا هم از بهر خود چیزی جمع آرند و هم از بهر پیر طعام دنیا حاصل کنند
و هر خری بیدم را خرقه دهند اما نه خرقه که موافق وضع صوفیه باشد چه صوفیه خرقها کهنه که در راه کنده
افتاده بودی جمع آوردی پاک کرده بر خود دوختی اما این ملحدان جامه نو از بازار خریده پاره پاره
کرده مرقعات را به الوان مختلف تنگ کرده بر هم میدوزند محض برای مکر و فریب عوام کقول من قال
سه توحید ار که هر گوشه نشین دیندار است + ای بسا خرقه که بر رشته او زنار است + دهر ملحد تمام
و هر جاهل نافرجام را طاقیه پوشانند و هر مردی و زنی و مردی و غلامی و کنیزکی را مرید خوانند پس ایشانند
شیطان آدمیان بحق تعالی پناه گیر ازوی و در تفسیر حرخی آورده که شیاطین آدمیان ایشان این
پیران اند بحق تعالی پناه گیر ازوی بحکم محکم که اعرض عن الجاهلین چنانچه حضرت ملا روم فرموده است
هر که پیراست باید که شخصی نفس پرست را که چرب و شیرین خورد و بزور زر نازد و تکبر ورزد و سفاهتها
نماید و غضب و جدل و فتنه انگیز و حب دنیا در دل دارد و حکومتی ظالمانه در زد مرید نگیرد و اگر مرید
بگیرد او را ازین اوصاف بد برنیارد او پیر نیست پس در شان او فرموده + شیخ دامی افگند از
بهر نان + تا کند سیم و زری مردم نهان + و ایضا ملا روم فرموده پیر را باید که از اغنیا سوال
نکند و اگر بی سوال وی را چیزی بدهند آنرا صرف فقرا کند پس پیر که اغنیا را طعام [illegible]
بدهد آن ریا باشد و ریاکار پیر نباشد و باید که پیر حاسد نباشد و با هم خوشطبعی و زینت [illegible]
لباس را ترک آورده باشد هر چه یابد قناعت کند و طالب جاه و حشم نباشد [illegible] الامیر

نباشد پس در شان او فرموده ع این علامتهاست از حق پروری * فقر ازین اوصاف دورست و بری * جمله صیادان دکان دانه است و دام * اوست صیاد و شکسته والسلام * شیخ ره بین کی شود این رایمان * تا ببوسند دست او را مردمان * شاه ره پوشیده شد از بیرهن * زین نشان معلوم شد آخر زمان * وه چه باشد شیخ ناواصل شده * دست در تقلید ظنی برزده * لاف شیخی در جهان انداخته * خویشتن را بایزید ساخته * از خدا نی بوی او را نی خبر * دعویش افزون ز شیث و بوالبشر * پس از اشارات و عبارات ملاروم احوال پیران زمانه ما را باید دریافت تا هر که مسلمان است ایشانرا مسلمان نخواهد دانست چه مفتریانند که دعوی محبت باریتعالی را بافتراء بر خود بسته اند پس کافرانند کقوله تعالے وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا و یکی از افترای پیران ملاحده زمانه ما آنست که آوازه دروغ محض از برای استجلاب قلوب عوام آورده در داده که بی پیر بخدا راه نیست و بدین سخن کاذب عوام را بجانب خود خوانده و دلهای ایشانرا از محبت علم و علما و محبت کتب و احادیث رسول العدل از محبت قرآن سر گردانیده چه خود را ضامن بهشت گردانیده پس عوام در محبت چنان مستغرق آمده که دست اخلاص و اعتقاد از قرآن بکشند و از ایشان نکشند چنانچه دیده می آید از مردم این زمانه پس کافر مطلق اند بدان ای فرزند که پیر گرفتن از فرائض و واجبات و سنن اسلام نیست بل از جمله نوافل است تا هر کرا اختیار آن باشد که صوفی شود پس بمضمون این مسطوره و مذکوره صوفی را در یابد و در خدمت او بقدم اخلاص محل نماید تا مگر ازین برکت او صوفی گردد و لیکن مشکل آنکه یافتن صوفی ممکن نیست چنانکه از عبارتها عوارف المعارف معلوم گردیده که اگر از مشرق تا بمغرب بگردی شخصی از مقربان نیابی که مشهور باسم صوفی باشد چه ایشان از اسم و رسم و نام و ناموس بدر رفته اند و در رساله شطاریه آورده که این قوم را لباس معهوده هم نمی باشد که ایشان بلباس معهوده مقید نمیگردند چه لباس اشتهار و تعریف اقتضا کند و ایشان در پی اختفا و گمنامی اند پس چون از جمله نوافل است و یافتن آن مشکل زیرا که صوفی را باید تا صوفی شناسد و با کسی دلالت کند هم و پس درین ایام از طلب صوفی احتراز اولی زیرا که شیطان پی ایمان اکثر مردمان نشسته سر زده اند مبادا که درین طلب در چاه ضلالت غریق گردد پس چون خوف زوال ایمان درین طلب است طلب نباید کرد و علما گفته اند هر چه خوف خطر دین داشته اگر چه از فرائض اسلام باشد از آن دور باید بود و چنانکه هنگام حج است اما جائیکه دریا محیط در میان باشد نباید رفت کقوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ پس هر چه مخوف هلاکت ایمان دل دار از آن دور تر باید شد پس عوام مومنان را از طریقه نجات چه

اینست که چنگ بقرآن زنند کقوله تعالی واعتصموا بحبل الله وفی التفسیر الزاهدی حبل الله القرآن هرچه
موافق قرآن باشد آنرا بگیرند وبدان عامل باشند وهرچه مخالف قرآنست ازان دور گردند وبیزار باشند
ودر تفسیر بیضاوی درتحت آیة وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار
آورده اند عطف علی الجملة السابقة والمقصود عطف حال من آمن بالقرآن ووصف ثوابه علی حال
من کفر به وکیفیة عقابه من کفر به استوجب العقاب ومن آمن به استحق الثواب وانما امر الرسول علیه السلام
او عالم کل عصر او کل احد یقدر علی البشارة بان یبشرهم انتهی کلامه یعنی حضرت رسول الله بشارت دهد
کسانی را که ایمان بقرآن آورده اند بدانکه بهشتها پر نعمت مر ایشانراست ویا هرکه عالم باشد در هر
زمانه ویا هر احدی از عوام مومنان که آگاه ازین مفهوم گردد بشارت دهد کسانی را که ایمان آورده اند
بقرآن که بهشت مر شما راست پس ازین عبارت چنان مفهوم گردیده که یافتن بهشت موقوف است
بر ایمان آوردن بقرآن ورفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن ودست کشیدن از متابعت
قرآن مژده مرکسی را که ایمان آورد بقرآن ومتابعت او گزیند ووای بر کسیکه دست بکشید از قرآن
ومتابعت ونکرد عمل بمتابعت هرگز به وی چنگ بدوزد نعوذ بالله من کفره ودر شرح مشارق آورده
که روزی اعرابی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درخواسته که یارسول الله طریق آسان مرا
بنمائی تا به بهشت رسم گفت اول خدا را یگانگی قبول کن زیراکه چون کسی خدا را یگانگی قبول کند
جمیع احکام او را از روی جمال قبول کرده باشد دویم پنج وقت نماز بجا آورده باش سیوم روزه
ماه رمضان بجا آر چهارم زکوة مال بده تا به بهشت رسی اعرابی سوگند یاد کرد که یارسول الله یکی
ترک نخواهم آورد وازین زیادت نخواهم نمود زیراکه من مرد کاهل کوشم پس حضرت رسول الله صلعم
فرمود هرکه اهل بهشت را میخواهد که در زمین ببیند همین اعرابی را ببیند که وی چون [illegible]
کم وزیادت نمیکند بهشتی است حج اگرچه فرض بود یاد نکرد زیراکه حج بر بعضی مردم فرض نمیباشد
خاصه بر مردمانی که در میان ایشان وبیت الله خوف وخطری باشد پس ازان عبارت مژده
صریح است عوام انام را که باداء این امور مستحق بهشت میگردند وهم ازین عبارت چنان مستفاد
گشته که چون باداء این مستحق بهشت میگردند بترک این لائق دوزخ نیز گردند پس باید که هم در معمول
این معاملات سعی بلیغ نماید که طریقهٔ نجات نیست بغیر گرفتن که از لوازم اسلام نیست بل از
[illegible] مصلحت دنیوی واز دیاد یقین بر مردم میگرفته اند وچون اکثر مدعیان کذاب شهرت
دردادند ترک صحبت ایشان اولی چنانکه در تذکره الدنیا در ذکر این چنین آورده گفتا

پیش ازین مردم دوا بودند که بجلیس ایشان بیماران شفا یافتندی الیوم گردم همه زرد اند نه سنج
ندارند پس سبیلی ناجی آنست که خدا را موانس خود گردانی و کتاب او را امام و سنت رسول او را مرشد
انتهی کلامه نکته پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالبان صادق فرض و لازم
است حصول ایمان است چه اگر ایمان نباشد حصول معرفت کما حقه نباشد و چون معرفت نباشد بی
معرفت کسی صوفی نگردد چنانکه زهاد کفار که در زهد و محنت سر هوائی جان میکنند اما نه صوفی میگردند
و نه مسلمان اگرچه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت ندارند زیرا که هر کرا معرفت الله کما حقه روزی
شود معرفت او را باستقامت بر طاعت و انواع عبادات که موافق متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم باشد خواند و چون متابعت محمد ندارند پس ز اهل نار اند اگرچه صاحب کشف و کرامت گردند کما
ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب و السنة و لم یضمنها فی جانب الکشف
و الالهام انتهی کلامه پس چیزهای مومن به هفت اند اول ایمان آوردن بالله تعالی که یگانه است
او را شریک نیست هرچه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خدا است عز و جل دویم ایمان آوردن
بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها که آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند
همه حق اند و راست اند چهارم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست پنجم
ایمان آوردن بروز قیامت که بیشک آمدنی است ششم ایمان آوردن برآنکه تقدیر خیر و شر
از خدا است عز و جل هفتم ایمان آوردن بزنده شدن پس از مردن اما اصح آنکه در تمهید ابو شکور
آورده هرچه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع امت ایمان آوردن بهمه آن فرض
است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مومن به چیزها بسیار باشد مسئله در ایمان آوردن
مومن بجمله انبیاء و ملایکه و اولیاء و مومنان مساوی اند در صورت یعنی بر همه این طائفها لازم
که بیکبارگی [illegible] ن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگرچه در یقین انبیاء اکمل اند
مسئله چون مومن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان مجمل بیارند یعنی بر زبان رانند
که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه به محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هرچه موافق قرآن
است در حقیقت و بیزار گشتیم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف امر رسول الله است و در
دل نیز [illegible] التصدیق نماید مسلمان میگردند فمسئله در کتب این فن آورده ایمان
[illegible] مو است و کفر [illegible] نند حدث یعنی چون شخصی وضو بجا آرد پاک میگردد بعد از ان اگر
[illegible] ی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر همگی صادر شود هم بشکند پس همچنان اگر

یعنی ایمان مجمل آرد مسلمان میگردد و بعد ازان اگر از همه اوامر قرآن منکر شود نیز کافر گردد و همچنان اگر
از مخالفات قرآن بیزار نمیشود بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی ازان مخالفات بیزار نشود
هم کافر میگردد و همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا نادانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک
ناحق را حق داند دانسته یا نادانسته کافر گردد و یا یک سخنی مخالف را روا داند و یا یک دینی را روا داند
و یا یک آواز حرام را روا داند و یا یک روا را ناروا داند کافر گردد تا اگر بعد ازان از روی عادت مالوف کلمه
بر زبان راند مسلمان نگردد مگر آنکه به نیت ایمان جدید کلمه بزبان راند پس هم از انجاست که در تمهید ابو شکور سالمی آورده که در
ایام پیر هر فردی لازم است که هر روز ایمان مجملی بیارد و بعد ازان به نیت ایمان نو کلمه بر زبان راند
تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بنادانستگی کافر شده باشد بعد ازان از کفر خلاص گردد مسئله
ارکان ایمان دو چیز است اول اقرار کردن بزبان دویم تصدیق کردن بدل مسئله احکام ایمان
هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان او از کشتن خلاص یابد دویم مال او از گرفتن خلاص گردد سیوم
فرزندان او از برده کردن خلاص گردند چهارم از ناحق رنجانیدن خلاص گردد پنجم گمان بد کردن برو
نشاید از برکت ایمان این پنج چیز امان یابد ششم بشومیت گناه ابد در دوزخ نماند هفتم به برکت
ایمان به بهشت برسد این دو حکم ایمان در آخرت است مومن را بکار آید مسئله شرائط ایمان نیز
هفت است اول هستی خدای را بغیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را بغیب باور کردن با همگی امور
آخرت دویم علم غیب را خاصهٔ حقتعالی داند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد سیوم حلال را حلال
اعتقاد کند چهارم حرام را حرام اعتقاد کند پنجم از عذاب خدایتعالی ترسناک بود هر چند شریف زاده
عالم و متقی باشد ششم از رحمت حقتعالی امیدوار بودن هر چند گناهگار باشد هفتم باختیار خود
ایمان آوردن تا اگر کسی را بزور بگیرد و ایمان آرد آن مسلمان نگردد بدان ای فرزند اول چیزیکه طالب
لازم است حصول ایمان است بعد ازان بحصول علم مفروضه بعد ازان عمل بموافق علم مفروضه که
آن عمل کردن را شریعت نامند و بعد از استقامت بر شریعت دست ارادت در قبضهٔ با عظمت پیری نهد
و توبه کند از جملهٔ آنچه ناشائستهٔ شریعت باشد و چون از ناشائستهٔ شریعت محترز گردد بعد ازان
از ناشائستهٔ طریقت نیز مجتنب و یکسو گردد ابتدا ازان باذن شیخ کامل قدم در تزکیهٔ نفس نهد
یعنی نفس را بانواع امور مسطوره مزکا سازد بعد ازان در پی تصفیهٔ دل که هو المتعارف بین السالکین
در آیت این ناشائسته مرتبهٔ صفوت گردد بدان ای فرزند که توبه بر چهار نوع است اول توبهٔ عوام
و بعضی از جمله نارها دور گرداند و پاک سازد نفس را از مخالفت شریعت بعده مستقیم گرداند بر

انواع طاعات مفروضه و نافله تا اگر ذره از ذرائر مخالف شریعت و یا بدعتی از بدعتهای مکروهه در وطاه ظاهر گردد و طالب با اصرار بر آن صاحب کشف اطوار و انوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راه دینی و رونده راه یقینی و صوفی حقانی نباید دانست بل تابع شیطان باید دید او اگرچه اگر صوفی حقانی و متدین بودی او را بعد از اظهار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت کدورتی در باطن پیدا شدی تا در بدیهه یافتی که بسبب این کدورت همان امر نامرضیه است بعد از ان تائب و نادم شدی و چون بسبب آن طغیان کدورتی در باطن او پیدا نشود پس باید دانست که صفای باطن او از شیطان نیست بر که صفای شیطان با وجود عصیان و طغیان بر جای میباشد نعوذ بالله من مکره چنانکه در زمان ابویزید بسطامی شیخی مشتهر بانواع کشف و کرامت گردید چون ابویزید بزیارت و پیش او آمده دید که آب دهنی بجانب قبله انداخته سلام نکرده برگشت و گفت این شخص بی ترک ادبی از آداب شریعت مصر است ولایت را نشاید هرچه یافته از کشف و کرامت آنرا مکر خداوندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دویم خواص یعنی از پندار عبادات و غرور بر طاعت و عبادات خود توبه کنند و همچنین از کشف و کرامات توبه کنند یعنی از کشف و کرامت در گذرد و بدان ملتفت خوش و خورم نگردد تا اگر شخصی در اداء عبادت پنداری پیدا کند آن پندار او را هلاک سازد و اگر شخصی در کشف و کرامت غرور زد آن غرور او را بضلالت ساند نوع سیوم توبه خاص الخاص از مقید شدن بغیر خدا است یعنی هرچه پیش از این مقید و ملتفت میشد بجز خدای تعالی اکنون آنهمه را در نظر نیارد و نه بیند آنرا مگر مظاهر و مجالی حق نوع چهارم توبه خاص الاخص آن از خودی خود است یعنی چون سالک را در استغراق در محبت فنیان نفس و دحاصل شود آنرا کمال صفوت و نهایت مراتب گیرند و اگر در زمان استغراق آن خود را اندر آن دانستن حجاب اکبر باشد میان طالب و مطلوب که العلم حجاب الاکبر اشارت بدانست پس باید که سالک از این نوع دانش توبه کند یعنی توجه تام نماید بدانکه ازین قید بر بدو وصل مطلق گردد بدان ای فرزند که چون طالب سالک در توبه و تزکیه و تصفیه ثابت قدم آید پس پیر را باید که مناسب حال او ذکر تلقین نماید و اندر خور ادراک او ملاحظه فرماید یعنی پیر چنان باید که استعداد مرید دریافته ملاحظه تلقین کند و الا اگر فی ملاحظه کاملان بنا قصان تلقین فرماید بمجرد تلقین گمراه و بیراه گردد و او سبب اضلال آمده خود نیز ضال خواهد شد نعوذ بالله من الاضلال و الارتداد نکته ششم و بعضی از ذکار رستداول اهل این ادب ... اول پیر را باید که مرید آنرا از ذکر آب و طعام آگاه سازد که آن اسم الواجد است در حین هر مضغ ... بر دل قرار دهد تا چون مضغ و شراب و با حضور باشد آن فرو رفته در درون منفعت ... طعام را بیک بجیدو بدندان راست نخاید و الا هر لقمه را اول بار بدندان راست بر دیع ...

شد بشدت تا زیر ناف برون

مد کشیدن در لا اله الا الله

اسم صفات چون بصیر

اسم ذات چون الله

ب ف ل ی ع مع ک م
کریم الاکرم · اعظم الاعظم · اعلیٰ العلیٰ · اللطیف اللاطف

واین را مقدمهٔ سیوم گویند در یابد که دقیقة اللطیف اللاطف پس دقیقه ایست احتراز از حلول و اتحاد نماید که در سیر
ہمہ یا ہمہ باید دید بلا اتصال و بلا انفصال چنانکہ روح و جسد ہر دو مخلوق اند اما کیفیت اتصال و انفصال
بینہما بہ بحث عقل روشن نمیگردد واللہ یہدی من یشاء الی صراط مستقیم این دقیقه را اندانند بجز اسیران احدیت که
ہمیشه خود را مستغرق دیده اند ہیچ آوان و زمان بغیر نه پرداخته اند بعد از ان خاصیت این فن کار بر برید تجلی کرده
باشد و انوار باطن به ظاهر گردد و تجلیات الٰہی بر وی تابد اسرار ملکوت و جبروت و لاہوت بر وی روشن
گردد انگاه تربیت دیگر او را نماید که ورد باطن او باشد و دران دریای ژرفناک مستغرق ماند و آن تربیت این گاه
چنین است ب ب ہم ن ی ع ظ ب و ح ق ق و ہمرا
مقدمهٔ چہارم گویند باید که نزول و عروج را درین اذکار نگہدارد در یابد که این اذکار خفی بوده اند و اگر
جلی خواہد نفی اثبات شغل نماید بطریقیکه مربع مستقبل قبله بنشیند و رگ کیماس پای چپ را در میان ابہام
و سبابه پای راست محکم بگیرد که آن رگ را ربط عروق با قلب است حرارتی او جاری در قلب پدید آید بعده باطن
دست راست را بران راست نہد بجائی که روس اصابع اندکی زانو بگذرنده باشند و زانو را نیز بروس
اصابع گیرنده باشد و باطن انگشتان چہارگانه دست چپ بر ظاہر انگشتان دست راست نہد عرضاً و
باطن ابہام دست چپ بر ظاہر ابہام راست نہد طولاً بعده لا را از جانب چپ کشیده سر را بجانب راست
رساند و از انجا سر را بالا گیرد حتی که اگر نظر کردی آسمان را بدیدی آنجا آن را تمام کند بعد ازان ضربت
تمام الا اللہ را بر دل زند و دران حاله چشمان ہم خوابانیده بود و باید که بار دہم محمد رسول اللہ را ہمراه کند
و اگر شغل نفی اثبات دو ہمراه کردن میسر نشد باکی نباشد بقدری برین طریق عامل گردد بعده شاغل
سر فرو افگنده مشغول گردد الا اللہ را بر زبان راند از ر اشاره دل نداین را از اول بیشتر گوید حتی لا امکان
باز سر فرو افگنده بنشیند بعده کلمه اللہ را از جانب بالا بر دل زند این را ازان بیشتر بر زبان زند حتی لا امکان
با شوق و حرارت دست دہد ملاحظه در اول لا مقصود الا اللہ یا لا مطلوب الا اللہ یا لا موجود الا اللہ اندر
خود ملاحظه نماید و در ثانی انت المقصود ملاحظه نماید و در ثالث انت الہادی و یا انت الرشید
و یا انت الموجود ملاحظه دارد دیگر بر کتف راست لا و بر کتف چپ اه زند و بر دل ہو زند و درین گفتن اول ازه
احدیت گرفته عبارت از احدیت داند کلمه دویم را عبارت از وحدت داند کلمه سیوم را عبارت از واحدیت

داند این راز سلسله فردوسیه میگیرند دیگر از خلاصه معمول خواجگان چشت باید که اسم ذات را چهار بار
در یک نفس مکرر دارد و پاس انفاس ورزد و در هر تکریر ملاحظه دیگر ورزد   ال لاه ح اض دي

ال لاه ن اظ دي   ال لاه ش اه دي   ال لاه م ع ي   نزول و عروج ندارد پس
درین ملاحظه خود را بمعیت او نابود داند چنانکه در قدم بود بود عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین
مطلق محو بیند کان الله ولم یکن معه شئ و هو الآن کما کان دیگر ذکر چهار ضربی در نفی و اثبات باید که کلمه
لا را از جانب چپ بکشد و بجانب راست رساند و تدارک آنقدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آید و بکلمه الا الله
ضرب چهارم بر دل زند و هر چند طاقتش باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمه لا اله اشارتست بنفی خطرات
شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه الا الله اشارتست بر اثبات خطره حقانی ضرب اول بر زانوی
چپ اشارتست بر نفی خطره شیطانی که مقر و مقام شیطان طرف چپ است ضرب دوم بر زانوی راست
اشارتست بر نفی خطره نفسی که مقام او آنست ضرب سیوم بر دوش راست اشارتست بر نفی خطره ملکی که دوش
راست مجلس فرشته کاتب خیر است ضرب چهارم بر فضای دل بکلمه الا الله اشارتست بر اثبات ذات پاک
حق سبحانه و تعالی بهانه در نفی خطرات علیحده تفرقه باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس شد
لفظ کلی تلقین فرماید تا نفی همه خطرات یکبارگی حاصل شوند و در کلمه لا اله مثل لا معبود یا لا مطلوب یا
لا مقصود یا لا موجود ملاحظه کند اهل وحدت بهمین لا موجود رفته اند و در کلمه الا الله جز ذات پاک حق ملاحظه
نکند و ملاحظه فوت نکند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است و اگر مسترشد عجمی باشد و یا فارسی یا هندی
غیر ولک بر زبان او دشتین نباید وا باشد دیگر بالفاظ هندوی اشارت چنانکه حضرت پیر دستگیر ما را
بفقیر رسیده اول آنکه لفظ آهی هی اگر بوقت سحر مایده هزار بار نظر بر آسمان گماشته یاد آرد عجایب کشف قلوب
گردد و اگر در خفی پاس انفاس ورزد تاثیر تمام دارد دیگر چهار ضربی ازین جنس لا نه زانوی چپ تا یلکفار ست
آهی هی و از انجا تا با لاهی هی و از انجا بر دل نه اهین هی اگر با حضور گوید نفی وجود دوست نه
بدان ای فرزند که طریق حصول این اذکار از زبان شیخ کامل که ماذون و مرخص زدیگر باشد باید دید
و ازو باید طلب کرد تا بمقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار ساله جهد نماید حاصل وی نتماید بل خوف خطر
ایمان روی آرد کقوله من قال ؎ خیالات نادان خلوت نشین × بهم بر زند عاقبت کفر و دین *
چنانکه در رساله مکیه آورده چون شیطان جاهلی را که در گوشه نشینی و صفوت اندیشی باید خند از انبیا
نقادیهای بیشار نماید بقصد آنکه ایمان او را ازو خواهم ربود و بسبب او ایمان جمع از عوام الناس خواهم ربود
از آن جاهلی را با نواع عزت مکر فریفته میسازد چنانکه گاهی ورا نه مغایبات اشیا مرا اگاه میگرداند که

فلان کس را فرزند نرینه و فلان را دختر نرینه و فلان را سود و فلان را زیان و فلان وقت راحت چون باران
و غیره و فلان وقت زحمت چون لشکر و غیره خواهد رسید و گاهی صراحی پر گیر را ببرد باشد که این گلاب بهشت
است و دیو و پری را بصورت زیبا نماید که حوران بهشتی بر تو آمده و برا قها و طشتها پر نعمت بنماید که مبارکباد ا
بهشت ازان تست و مثال پل صراط و دوزخ نماید که ازان بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدیهای آدمی را
همچون طعام بهشت نموده بر و بخوراند و امثال عرش تختی را ببرد و نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت
خوب جلوه دهد که من خدایم ترا با خدا تعالی ملاقات افتاد پس کار تو از مهتر موسی بگذشت که وی سوال کرد دیدا
نیافت و ترا بیطلب دیدار دادم و نیز آن ملعون میگویدش که از علماء دور باش که ایشان از احوال ما باخبر نیستند
فالحاصل آن ملعون ورا استاد معلم گردد و بانواع الحاد و ضلالت آن جاهل را مستغرق گرداند و کافر بے
ایمان سازد نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان و مشایخ ازینجا فرموده اند که من لا شیخ له فالشیطان شیخه این در
باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس مرید
پیشوای و شیطان گردد و اور اگمراه و بیراه گرداند بعضے از جهلا این نقل مشایخ را حجت می آرند بر فرض
بودن پیر مر عوام را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد ازین کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته
هلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتن بر و لازم نیست نگاهدارد الله تعالی جمله مومنین و مومنات
را بر جاده شریعت محمدی عم ثابت بخشد و با ایمان دارد و با ایمان برد آمین رب العلمین **نکته هفتم**
در بیان نماز یکه معراج مومن است کقوله علیه السلام الصلوة معراج المؤمن من لا صلوة له لا معراج له یعنی ز
آن سرور کونین و رسول ثقلین و سید فریقین محمد مصطفے صلعم فرموده اند که بی نماز مومن را معراج نیست و ای
بر ملحدان بی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در ورطهٔ ضلالت غریق لعنت ابدی گشته اند بعضے بسبب
سیدزادگی و شیخ زادگی مغرور اند و ازان خبر ندارند که فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ و در
حدیث آمده است من ابطا به عمله لم یسرع به نسبه و بعضے بسبب مکر و تلبیس و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا
ضامن شده و ازان خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم با کمال جلالت یکی از اقربای خود را
ضامن نشده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون ایمانش نبود و اعمال صالحه نیاورده
بود خلاص نشد و آنحضرت را قمیص خود پوشانیده و بر و نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرده
بعون عمل ... نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جائے آنکه شخصے دیگر از کمینهاے
کسی ضامن آید و اگر ضامن آید بجز کفر و ضلالت حاصلش نیاید و بعضے مدعیان کاذب و مغتریان
غائب حیاتی نموده که ما از کمال محبت حق در رفتیم و دائم الاوقات بذکر و فکر مشغول آمده ایم ما را به نماز

چه حاجت و ازان خبر ندارند که هیچ فردی از افراد بنی آدم از محمد رسول الله در وجدان محبت باریتعالی فایق
نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی زین الحاد آن
ذکر را فرض دائم دانسته و بسبب آن اشتغال از نماز دست کشیده و ازان خبر ندارند که ذکر از جمله نوافل است نفل
چگونه از فرض افضل آید و باداء آن فرض متروک گردد و در معتقد اهل سنت و جماعة فرض دائم ایمان است
زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نمیگردد و اگر یکساعت زائل گردد بنده کافر گردد بخلاف دیگر عبادات
دیگر که آن زائل میگردند و در تفسیر حرمی آورده که دوزخیان سبب آمدن خود را در دوزخ بی نمازی نمایند
و یا ندادن زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن روز قیامت پس مسلمان را باید که ازین
چهار کار دور باشد تا در دوزخ در نرود پس بدان ای فرزند که نماز چون معراج مومن است تمام نشود
مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصلی در هر رکنی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر آیتی از
قران تامل و تفکر بکند و تامل نیز دست ندهد مگر آنکه معانی آنرا بفهمد پس این فقیر میخواهد که از اول نماز
تا باخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیانرا با معانی مختصر در تحریر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل
صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف المعارف آورده
که زبده همگی مقامات و حالات صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده و
صاحب حال و مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدث و جنابت خود را پاک سازد دوم از
اتمام وضو باید که با حضور دل باشد که حضور در وضو بسی مفید است دوم جامه خود را از انواع پلیدی خواه
مغلظه خواه مخففه پاک سازد اگرچه شئی اندک **نقلست** که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را دیدند که
بمقدار سر ناخن گل بر جامه مبارک ایشان رسیده بود و آنرا می شسته اند گفتند یا امام المسلمین
فرموده که مقدار درهم نجس غلیظ عفو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این
تقوی است ائمه دین فرموده اند که اگر نجس اندک را کسی تکاهل نموده دور نسازد در دل وسیاهی
سر زند و وسوسه در نماز هم ازین خیزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اکثر مردگان را عذاب
قبر بنا بران پیش می آید که از ترشحهای بول احتراز نمیکنند سیوم جای نماز پاک باید کرد حتی که صوفیه
فرموده اند صوفی را باید که در وقت فراغ از نماز هم در جای پلید و فی نماز نه نشیند چهارم عورت را
باید که بپوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا بزانو و اگر زن باشد از سر تا قدم پنجم وقت نماز را باید که
بشناسد ششم قبله را باید که بشناسد و در ظاهر روی بدان جانب آرد و از باطن روی بحضرت
احدیت که ماحی ما سوی است آرد هفتم نیت نماز بجا آرد و اوقات نیت بسنت ...

آنکه درمیان نیت و تکبیر تفصیل برثنائی کند بلا ایراد ثنای صلوة درین زمان فوت شود دویم متصل آنکه درمیان نیت و تکبیر توقفی و زمانی نباشد سیوم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معاً باشد در هر کدامی ازین وقت که نیت حاصل آید نماز روا باشد والا لا و اگر مقتدی باشد که با امام اقتدا میکند باید که چهار نیت را در دل بگرداند اول آنکه فرض این فلان وقت میخوانم دویم آنکه روی بقبله میخوانم سیوم آنکه برای خدا تعالی میخوانم چهارم آنکه در عقب این امام میخوانم و اگر امام باشد یا تنها گذار نیت امام را در دل نیارد و امام را نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در دل بیارد تا اگر بزبان بیارد و در دل نگرداند نماز روا نباشد و اگر در دل بیارد و بزبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در دل بیارد و هم بزبان بهتر باشد پس چون نیت را در دل حاضر سازد بعد ازان بلا توقف اسم ذات را با یکی از اسمای صفات بر زبان راند و در نماز درآید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت نزول مینماید زیرا که احدیت عبادت را قابلیت ندارد بل قابلیت استغنا دارد و مرتبه واحدیت که جای کثرت اسما و صفاتست شامل عابد و معبود و عبادتست پس چون طالب مستغرق در محبت دوست بنابر دوام ذکر و فکر و حب الی پیش ازین توجه بر عبادت خود را مستغرق مرتبه احدیت میدید و مستغنی می پنداشت بل خود را اسیر میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود خود را غیر دید پس باید که با حضور تام و خجالت مالا کلام خود را بنده بیند و از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت رسد یعنی چون پیش ازین خود را اسیر ذات میدید اکنون خود را اسیر صفات داند و شروع نماید هم ازینجاست که بلا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز نمی افتد و بعضی علما گفته اند که اگر مجرد اسم ذات بر زبان راند نیز شروع جایز باشد پس آن اشارت موحدان درین روایت آنست که عابد و معبود خود اند بلا ثبوت غیریت اما این نظر بغایت تدقیق است فردی باید افراد که ازین ورطه ایمان بسلامت برد هزار اندر هزار ملحد رفته اند چه این نظر بد نشستن و گفتن جاهل نمیگردد تبر بدریا فتن و دریافتن آن بود که خود را و جمیع ما سوی الله را نداند و نه بیند بدان ان بعیز زند اگر کسی گوید عسل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان او شیرین نمیگردد تا نچشد فهم من فهم القصه چون شروع نماید از جمله اسما صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهیم بکنه حقیقت او نرسد یعنی الله اکبر گوید یعنی الله اکبر آنست که خدا تعالی بزرگست از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل بذات و صفات او نرسد بعد ازان چون در معرض بندگی هست دهان بثنا بکشاید و بگوید سبحانک اللهم و بحمدک یعنی پاکی مر تراست ای بار خدایا از جمله نقصانها و عیبها و محتاجیها که نه ذات و صفات ترا نقصان راه میگردد و نه ایشان را عیب لایق و نه ایشان را احتیاج بچیزی مناسب و تبارک اسمک

و با برکت است نام تو و تعالی جدک و برتر است غناء تو یعنی بی نیازی تو ناحتاجی تو سبحانست که
غنای هیچ غنی بجای او نرسد و لا اله غیرک و نیست هیچ معبود که شایان پرستش جز تو بعد از آن چون خواهد
که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور اندازنده از خصو پناه جوید بذات مطلق و گوید
اعوذ بالله پناه میجویم بالله ذات مطلق من الشیطان الرجیم از وسوسه شیطان رانده شده از
درگاه حق تا مرا از استغراق و محویت در ذات باز نراند زیرا که هرکه از موحدان از شر شیطان بدین تکلم را از
متکلم حقیقی داند و از و شنود و خود را در میان نبیند بعد از آن چون از شر شیطان بذات حق پناه جوید بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی باستعانت ذات تو که جامع صفاتست ابتدا میکنم این تکلم را تا اگر استعانت
تو نباشد این تکلم را از خود خواهم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از متکلم حقیقی خواهم دید معنی
لفظیه آنست که بنام خدای مهربان و بخشاینده آغاز میکنم خواندن را بعد از آن بگوید الحمد لله همگی
ستایش کردن به نیکیها مر خدای تعالی راست از ازل تا ابد از ذات مطلق جز نیک مطلق نیاید اگر چه در
نظر معوج من و تو بعضی بد نماید این کج نمائی در دیده احوال ماست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در مضمون
ان الله جمیل یحب الجمال میتوان نظر کرد اگر بد بودی محبوبی نگرفتی کقول من قال بیت [illegible] کان آن
عیب می آید بعین [illegible] لیک از بی نشان نهان آید همی [illegible] واین دیده موحدان را مسلم است [illegible] مردم
غیر این غیر دان را جز کفر و الحاد ازین دیده حاصل دیگر نخواهد بود و باید که محترز گردند رب العالمین
پروردگار جهانیان است الرحمن الرحیم نیک مهربان و بخشاینده است بدانکه مراد از رحمن آن
مهربان خدایی است عز و جل که در دنیا خورنده و برنده و کافر و مسلم را بر سوز می دادن مهربانی میکند
تا بسبب عصیان و طغیان روزی هیچ فردی را منقطع نمیسازد و مراد از رحیم آن مهربان خدایی است
عز و جل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت بر وجه کردن دیدار مهربانی کند بر
مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام است باز گشت معانی آن سه
هزار نام باین سه نام است که الله و رحمن و رحیم اند هر که حقتعالی را باین سه نام یاد کند
گویا که حق تعالی را بآن همه نامها خوانده باشد ملک یوم الدین بادشاه روز قیامت است و
که دوستان را بنوازد بلطف و دشمنان را بگدازد بقهر در وقت دادن جزا و سزا ایاک نعبد
ترا بندگی میکنیم ای بار خدایا پس عارفان گفته که معنی عبادت آنست که بنده همه اعضا
خود را بعبادت مشغول دارد و دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بخدمت [illegible]
بمحبت نعبد از عبادتست یعنی بندگی کردن و یا از عبودیت است یعنی [illegible] بمحبان

پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی ترا بنده می باشم دادن مال بزکوة و صدقه عبادتست برضا
دادن بنده بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است در حدیث آمده است
اگر تکیه هم ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده برضا خود بدهد عبودیت بنده
بودنست واعبد ربک حتی یاتیک الیقین علماء ظاهر میگویند که بندگی کن تا ترا مرگ
بیاید و علما باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود بعد ازان بنده باش چون بنده شدی
ترا رضا باید داد بآنچه مولاهی تو بتو بکند بیت با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ؛ در قهر و لطف محبوب حقیقی یکسان شود چنانکه شیخ
محقق سعید کابلی میفرماید رباعی گر مرا دوزخ بسوزد خاکساری کو بسوز ؛ ور مرا جنت بناشد
بوستانی کو مباش ؛ من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم ؛ گرد هر کوی نگردم استخوانی
کو مباش ؛ و این مقام محبت فی اتیست اللهم ارزقنا عبودیت مقام رضا است بالقضا اگر کمال را
طلب میکنی چون کار افتاده برضا دهی بالقضا و ترک چون دید الی انه شرف بنده بودن یافته
باشی سبحان الذی اسری بعبده لیلا اشارت باینست تا محمد صلعم بمرتبه بودن رسید آنگاه
تاج کرامت و معراج با عظمت صوری یافت همچنان اولیاء الله چون بمرتبه بودن رسند و از
خود رهند و برضا القضا دهند آنگاه بمعراج معنوی سرفراز گردند و الا حرمان و خسران نصیب ایشان
است باید که هر تر دامنی از روی لاف و کذب دم از بندگی نزند و الا بجهالت و ضلالت و
حماقت در افتاده باشد و ایضا قوله تعالی یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون
نتیجه بنده بودن است و حکیم سنائی رحمه الله هم ازین معنی نیک میفرماید رباعی در کهنی خلق
همه زرق و فسوس هوس است ؛ کار درگاه خداوند جهان دارد و بس ؛ بنده خاص ملک باش
که با داغ ملک ؛ روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس ؛ هر در این خلق بودن عمر ضایع کردنست
خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است و ایاک نستعین و از تو یاری میخواهیم بس یعنی خدایا
ذکر فی تفسیر الحجی الاستعانة طلب العون سئل السالک ان تجعلنا عابدین لک کما نعانیک عین الیقین
میطلبیم تو جز علم الیقین داری ما را بعین الیقین نیز رسان بدان ای فرزند که مراد از علم الیقین دانستن یگانگی
و یکتائی [illegible] نی است از روی احادیث و مراد از عین الیقین دیدن یگانگی است و بودن یگانگی مر ذات
[illegible] یت را زحمت بغیر [illegible] موحد در کمال محبت فی [illegible] استغراق یابد که نه خود را داند
و نه ما سوی الله بنده [illegible] ذات مطلق و متصرفات او را بیند گویا معبود حقیقی را دریافت و دید [illegible]

دنیٰ دیدن و دریابد که مراد از دیدن معبود حقیقی نادیدن خود و جمیع ما سوی است نه آنکه دیدن ذات مطلق
بیدا آن از جنت حاصل است و در آخرت اعتقاد کردن آن دیدن در دار دنیا کفر صریح است و نیز دریابد که مراد از
عین الیقین آن نیست که مسطور شده نه آنکه اطوار و انوار و تکیفات الوان را عین الیقین نامند که این از مقدمات
عین الیقین است پس آنچه بعضی جهال صوفیه ملحد کوری را عین الیقین نامند از وهمیات و تخیلات
فاسدات ایشان است و هم از اینجاست که در پی حصول آن چون اطفال بوالهوس در آمده بدریافتن آن
بتعجب آمده از مقصود اصلی باز مانده و بانواع هوا و بدعت و ضلالت مبتلا گشته اند و عوام الناس که بجهت
آن خوانده اند ویل لهم الویل لهم ولمن قلدهم کقول من قال بیت خیالات نادان خلوت نشین
بهم بر زند عاقبت کفر و دین ۰۰ القصه شیخ سفیان ثوری در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد
و ایاک نستعین گفت بیهوش شد و افتاد چون بخود آمد گفتند شما را چه حال واقع شد گفت ترسیدم که مرا گویند
که چون مرا بندگی میکنی و یاری ازما میخواهی پس چرا از طبیب دوا میخواهی و از سلطان یاری میخواهی
دروغ چرا میگوئی و عجب چیزیست که اگر عاشق ارنی انظر الیک گوید خطاب آید که لن ترانی و اگر نومید وار
بگوشه بنشیند و بگوید ای نفس این چه بوالفضولی است که تو میکنی با الملوک رب الارباب ندا آید که ادعونی
استجب لکم [illegible] المشتاقین بین الرد و القبول و الصرف و الوصول بیت گر دست بزرگی
بهم زنجیر بر دستم نهد ۰۰ در نمی غرقم کند گر قصد [illegible] کنم اهدنا الصراط المستقیم بنما ما را راه
راست یعنی راه نمائی ما را بمشاهده جمال خود تا غیبت ما از ما برود و بگردان اقبال ما را بجناب جلال خود تا عظمت
و عزت تو ببینیم و از تو ترسیم نه از غیر تو و باش ما را دلیل بجانب خود و آسان گردان ما را آمین قال علماء المعانی
والبیان مراد بالصراط المستقیم دین الاسلام و قال اهل المعرفة الاستقامة علی ثلثة اقسام استقامة الا
قوال و الافعال و الاحوال و قال سید الطائفة جنید رحمه الله کن طالب الاستقامة و لا تکن طالب الکرامة
فان الرب یطلب منک الاستقامة بقوله تعالی فاستقم کما امرت و النفس تطلب منک الکرامة استقامت
ظاهر رعایت حدود شرعیست از اوامر و نواهی و استقامت باطن نفی ما سوی است قوله تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مژده عظیم است اهل
استقامت را صراط الذین انعمت علیهم یعنی بنما ما را راه آنانکه نیکی کرده بر ایشان از دین و ایمان
و عرفان غیر المغضوب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راه حق است یعنی جهودان
جهودان که گوساله را که اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چه ایمان نیاوردند در آن
[illegible] و لا الضالین و نه راه گمراهان یعنی نصاری آمین [illegible] یعنی [illegible] الله تعالی مقبول

کرد اند باید دانست که آمین بقول کوفیان از قرآن نیست در مصاحف نوشته نشود دربایدکه حکمت تو واجب دانی خواندن
سوره فاتحه در هر رکعت از نماز این باشد که دائما باید که بنده طالب وصال او بود و در راه عاشقان او عبد باید از نیشان باشد نه ساعی
تا در طلب توجه کنی کافی پشمانند به بوی وصل جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق از نمن تشنیع هر چیز که در جستن تمنی آنی
الهی ما را از عاشقان جمال و جلال خود گردان توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین و بعون فاتحه با تمام رسانند باید که سوره از
قرآن نیز باز ضم کنند بدان ای فرزند هر چه در فهم و عقل تو آید که خدا آنست حق تعالی از آن منزه است عقل و فکر را بکنه ذات او
راه نیست هیچکس هیچ چیز مستحق معبودی و مسجودی نیست مگر خداوند یگانه که احد صمد که منزه از والد و ولد است انکه
ارباب اهل ... معرفت در بحر تحیر باشند و بیلی ... نظر اندا را شعه انوار عظمت او خیره تا فی
تعاشی تجلاشی ... ظهور ... باطن و بواطن کوان باطنیت او ظاهر حبیب او در مقام محمودی
و محمدی از ادراک کنه ذات صمدی سخن ابدی عاجز است پس فضلی موحد شاید که بعد از فاتحه سوره را ضم کنند که جامع
جمیع اوصاف الهی باشد و آن سوره اخلاص است در حدیث آمده هر که یکبار سوره اخلاص بخواند گویا که سیوم حصه قرآن خواند
باشد پس همین سوره را ضم کنند و بگوید قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ بگو ای محمد که خدا یکی است یعنی مانند و نظیر نیست و او مجرد
نیست و متجزی نیست و متناهی نیست سبب نزول این سوره آن بود که کافران گفتند ای محمد خدای خود را صفت کن که از
چه چیز است یا از زر و نقره یا از غیر آن یا شریک هست یا نه حق تعالی این سوره فرستاد که بگو که خدای من عالم است
و او یکیست در ذات و صفات خود و هیچ مانند نیست اَللهُ الصَّمَدُ خدا بی نیاز است که ... نیازمندان اهمه کس محتاج
باو باشند و او محتاج به هیچ چیز و هیچکس نیست و بخوردن و آشامیدن حاجت ندارد لَمْ یَلِدْ کسی نزاید یعنی او را زن
و فرزند نیست وَلَمْ یُوْلَدْ و او از کسی زائیده نشد یعنی همیشه بود و باشد او قدیم است و حادث نیست وَلَمْ یَکُنْ
لَهٗ کُفُوًا اَحَدٌ و نیست و نبوده است و نخواهد بود و برا مانند هیچکس مسئله در روایت آمده است هر جا
که در آخر قرائت اسمی از اسماء باری تعالی باشد بعد از اتمام بلا انقطاع نفس تکبیر گویان برکوع رود والا نمازش
... که در آخر قرأة اسمی از اسماء باری تعالی نباشد بعد از انقطاع نفس تکبیر گویان برکوع رود
والا نمازش باطل گردد اما بعضی علماء بر آنند و فتوی داده اند که اگر شخصی جمیع وقوف قرآن را ترک
آرد نمازش باطل نگردد والاحوط هو الاول پس از اتمام اخلاص الله اکبر گویان برکوع رود و پشت را
خم کند و سر و زانو برابر و دست بگیرد و سه بار تسبیح گوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ بکسره یعنی پاکست
... هر گسست از ... نا محدود و یا سبحان ربی الکریم نیز بکسره یا یعنی خدای من آنکه
... بر من نیکی کرده ... ان توفیق طاقت این تسبیح از اول بهتر است از آنکه ادای حضار خارج
بسیار دشوار است ... بعضی علماء ... بعد از اتمام تسبیح اگر امام باشد سَمِعَ اللهُ لِمَنْ ...

حمیده گویان باز کرد و راست بایستد در خبر است هر که قومه و جلسه بجا نیارد الله تعالی بنظر رحمت
بدو ننگرد و معنی او آنست که قبول میکند خدای تعالی کسی که حمد و ثنای او گوید اگر منفرد و یا مقتدی
است بگوید اللهم ربنا و لک الحمد یعنی ای بار خدایا تو پروردگار مائی مر تراست جمله صفت و ثنا بعد از آن الله اکبر
گویان بسجود رود و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی یعنی پاکست خدای من آنکه برتر است از
فهم و وهم و عقل و فکر انس و جن و ملک بعده تکبیر گویان بجلسه آید باز تکبیر گویان بسجود رود و مسئله باید دانست
هرگاه که از قیام برکوع می آید الف الله را از قیام آغاز کند و رای اکبر را در رکوع تمام کند و اسم الله را مد
الف قدر کند که صحیح این انتقال شود و این مد را مد اشباع گویند و بعد از رکوع تسمیع و تحمید را نیز از آنجا
آغاز کرده در قیام تمام کند و از قیام الف الله را آغاز کند و رای اکبر را در سجود تمام کند و از سجود همچنان
آغاز کند در جلسه تمام کند و از جلسه همچنان بسجود رساند و از آنجا همچنان بقیام ثانی رساند باید که
مراعات این سنن بهمین طریق بجا آرد تا شایان ثواب جزیل نماز گردد و چون دو رکعت را تمام ساند خود
را در عبادت بلا حد و غایت بار تعالی از غایت عجز و حقارت خود مانده و گفته تصور کرده بدو زانو
نشیند و آن مقوله شریفه که میان حضرت محمد صلعم آخر الزمان صلی الله علیه سلم و در میان پادشاه بی
و زمان رفته بر زبان راند و خبر است که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن شب باطراف عالم
گردانیده بودند چون پایان زمینها و بالای آسمانها و باقصای عالم رسید و بدرگاه اقرب یا رب الارباب
حاصل شد قرب معنوی نه صوری آنگاه زبان بحضرت بگشوده که چیزیکه لایق ذات فایض البرکات
باشد تحفه بیاورد هم بجز این تحفه ثلثه اگر مقبول افتد کقوله علیه السلام التحیات لله یعنی جمله عبادات قولی که
از من صادر شده مختص است مر ذات مطلق را و الصلوات و جمله عبادات بدنی که از من صادر شده نیز مختص است مر ترا
و الطیبات و جمله عبادات مالی که از من صادر شده نیز مختص است مر ترا آنگاه حضرت باری جل جلاله فرمود السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یعنی جنس سلامت از نقایص دینی و دنیاوی سزاوار تو باد ای پیغمبر و رحمت
خداوندی و برکت او نیز تو را باد آنگاه حضرت رسول صلعم بر زبان راندند این وقت بجانب خود و امتان خود گشتند السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی سلامتی را که آن فرستادی تو ای پروردگار بر من و بر یاران بر
بندگان نیکوکاران نیز باد و سماع است اسانید معتبره که در کلمه ما مذنبان را داخل کرده صالحان را علیحده آورده از آنکه در
وهی چون سلاح بوده مذنبان غریقان و صالحان بساحل ایستادگان پس بهر حال فرض و فرد که امت
و الخفته [illegible] مذنبان را نیز جمع کرده آنگاه صالحان را [illegible] زهی شفقت بلا و شامله و زهی سعادت [illegible]
امت را سبب چه نعمتی است بزرگ از خدا که بر ثقلین سپاس داری او واجب و فرض العین [illegible]

نقلست که چون حضرت عزت خلیل را بامامی بنواخت که من ترا امام گردانیدم خلیل را بهر امامی حرص
آمد شفقت بفرزندان خود ببرد و گفت و من ذریتی یعنی از فرزندان مرا نیز امام گردان آنگاه حقتعالی در جواب او گفت که بعضی از
فرزندان تو فساق و فجار و ظلام خواهند بود ایشان را بمرتبه امامی نخواهم رسانید خبر برده و اتقیاء ذریت ترا بسؤال
او منصوص آمده و چون حضرت حبیب را بنواخت آن نوازش را بامامت خود خواند تا داعیه او هیچ جوانب دیگر
نیاید ایجابی و نه سلبی را چون در عرف اهل ارادت است که السکوت دلیل الرضا امید آنست که داعیه حبیب بقبول
افتاد و فردای قیامت جمیع اهل ایمان را از مطیعان و مذنبان را بخواهد بخشید پس از سر انصاف شفقت حبیب
و خلیل نظر باید کرد و کمال جاهی ایشان هم ازینجا باید دریافت چه بجانب خود و ذریات خود کشیدن
کار اکثر مردم است و بجانب پس از دوان گشتن هر که باشند از خویش و بیگانه کار بلند همتانست اللهم ارزقنا
شفاعة حبیبک و چون حضرت رسول الله صلعم توجه بعالم ملکوت نمود ملائکه مقربین گفتند اشهد
ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدرستی و راستی که نیست هیچ خدا موجود جز ذات پاک الله تعالی
واشهد ان محمدا عبده ورسوله و گواهی میدهم که بدرستی محمد صلعم بنده خداست و فرستاده
خداست عز و جل و باید دانست که وحده لا شریک له در کلمه شهادت اکنون برای دفع وهم میان آورده اند
چه ایشان را مرتبات وحدانیت موهوم نشد بخلاف ملائکه که ایشان را وهمی نیست باید دانست که معراج
زینه را گویند یعنی حضرت رسول الله صلعم باطراف عالم مرکب سواره میرفتند و مرکب ایشان آسمانها
بر زینه باید از نور سواره میشدند پس نماز نیز معراجیست (من موعود است باید که مومن جمیع جد بتمام اعضای
ظاهری و باطنی نماز را اتمام میکند این نماز او بقرب معنوی میرساند باید که در قعده اخیره درود را با تشهد درست
کند و بگوید اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد ای بار خدایا درود فرست بمحمد و بر پیروان محمد
کما صلیت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم چنانکه درود فرستاده بودی بر ابراهیم و بر پیروان ابراهیم یعنی چنانکه
آنها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرستاده بودی اینها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرست انک حمید
مجید بدرستیکه تو ستوده شده و بزرگی بدانکه مراد از ال پیروان اند و آل رسول الله از روی نسب اهل بیت
اویند و از روی حسب جمیع امت تا بروز قیامت و آنچه بعضی تخصیص کنند که آل رسول الله علی و فاطمه و اولاد
ایشانست این مذهب روافض است لعنهم الله بعد درود دیگر دعا بخواند و اگر این دعا را بخواند بهتر است
اللهم ربنا اتنا ای بار خدایا بده ما را فی الدنیا حسنة در دنیا آنچه نیکست وفی الاخرة
حسنة و بده ما را در آخرة آنچه نیکی است وقنا عذاب النار و نگهدار ما را از آتش دوزخ بعد از ان از نماز
بیرون آید بلفظ سلام هم نزد بعضی از افعال فرض است نیز باید که در وتر رکعت سیوم بعد از تکبیر دعای قنوت بخوا

اینست اللهم انا نستعینک ای بار خدایا بدرستیکه طلب یاری میکنیم از تو در جمیع امور و مغفرت و نستغفرک
و طلب آمرزش میکنیم از تو گناهان قدیمه و جدیده و گذشته و آینده و نؤمن بک و ایمان می آریم بتو یعنی
ایمان آورده ام بتو و نتوکل علیک و توکل میکنیم بر تو در جمیع امور و نثنی علیک الخیر و ثنای نیک
تو میکنیم و بر تو منصب ثنای باید خواند و نشکرک و شکر تو میگوییم و لا نکفرک و منکر نمیگردیم از الوهیت
و انعام تو و نخلع و نترک من یفجرک و بدر می کنیم از مردمی که بدکار اند و ترک میکنیم جماعت ایشان و صحبت
و مجالست و مخالطت ایشان اللهم ایاک نعبد ای بار خدایا ترا می پرستیم و لک نصلی و نسجد و از
برای تو نماز میکنیم و از برای تو سجده میکنیم که تو شایانی هیچکس غیر تو سجده را نشاید و هم ازینجاست اگر کسی غیر
حق را سجده کند کافر گردد لقوله علیه السلام من سجد لغیر الله فقد کفر و الیک نسعی و نحفد و بسوی تو سعی میکنیم یعنی
از بهر حصول رضا تو سعی میکنیم و نحفد و بخدمت تو می شتابیم و نرجو رحمتک و امیدواریم رحمت ترا
و نخشی عذابک و میترسیم عذاب ترا ان عذابک بالکفار ملحق بدرستیکه عذاب تو بکافران لاحق
است بدان ای فرزند در عوارف المعارف آورده که اهم ترین امور مقصوده نمازست پس باید که در اداکما وجب آن
موحد سعی بلیغ نماید و از عهده بدر آید و الا صفوت را نشاید بل بدعت باید لقلست که ابو یزید بسطامی تمام
شب فرائض را اعاده میکرد یعنی چون بامداد شدی از غایت خوف و حیرت خون بجای بول از مبالش بدر
رفتی و گفتی که از چندین نمازان درگاه تو یکی منم زیرا که حق الواجب را ادا کردن ممکن نیست اللهم ارزقنا ادا
الصلوة خاتمه بدان ای فرزند رشید و ای سعید که طریقه پیری و مریدی را شرایط و ارکان معهوده است
تا هر که بلا ادا شرایط قدم درزند جز ضلالت و اضاعتش نباشد و آخر الامر کافر میرد چنانکه دیده می آید درین
ایام نافرجام که هزاران هزار کافر رفته اند و در مکتوبات قلیم آورده هر که بلا ادا شرایط دران قدم زند
همچنان باشد که کسی بر بالای بام خواهد شد بی نردبان و راه نردبان آن بام خراب کند خود را برو دروی کشند
هر چند برشود فرود افتد و یا کسی خواهد که بحج رود و پشت بمغرب رود و از کعبه اعراض کند و میرود اگر چه سالها
بسیار همدران قاعده میرود هرگز بکعبه نرسد که مقصود را راه است بر قصد بی شرطی است و شرط راه
طریقت ادای جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بیرون
آید آنگاه توفیق رفیق او شود و از جمله عوام علما باهم در سلوک طریقت با خواص بندگان همراه گردد ای
برادر شمس الدین بدانکه شریعت و حقیقت این دو عبارتست از این قوم از صحبت ظاهر حال تعبیر
عبارت کنند و از صحبت حال باطنی حقیقت عبارت کنند و ظاهر باطن پیوسته است و از اصل جدا نیست
تصدیق بی قبول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گرویش نه پس این طایفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت

و حقیقت بمعاملات نه بمقابلات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات الله تعالی و وحدانیت او و نفی تشبیه
از وی دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم بافعال و حکمت های وی و شریعت را نیز سه رکن است یکی
کتاب دوم سنت سیوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است پس پیدا آمد که این طایفه
اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا ندارند ترک فرض و واجب کی روا دارند ایشان حقیقت یافته اند نه بی شریعت
شریعت یافته اند انتهی کلامه الغرض اگر در بیان تحریر تمامی آداب و شرایط این امر عظیم فاتر بلا حد بلا گردد ممکن
آن ممکن نه و شمه ازان آداب و شرایط را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره جمع
آورده و آنرا بکتاب عوارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد آنرا در یابد و از فواید برکات و ثمرات معلوم گرداند
که این طایفه ابتداء از شریعت کنند منقول است که در قضاء حاجت انسانیه از بول و غائط صاحب شرح مبتا
و یک ادب را قرار داده و چند نوع از اوامر و نواهی در استنجا قرار داده و چند نوع در طهارت محل نجاست آب داده و
چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در پاکی جامه و جای و تن داده و چند نوع در ادای صیام و صلوة و
زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طایفه از سر حد کار ابتداء نموده یکایک حاصل آورده بیش روند
تا فتح الباب شود و الا در راه ضلالت و الحاد در افتاده هلاک گردند چنانکه دیده می آید بعضی ایام اهل الحاد
و طایفه مبتدعی بنیاد شهرتی تام در داده دعوی نموده که ما از اهل طریقت و حقیقت ایم و علما از اهل شریعت
اندیش و در مجموع ملکی آورده که این قول اصل نه هست اباحت و زندقه است و این قول نشاید گفت و در مجموع ملکی آورده
اهل اباحت گویند تا از شریعت نگذری بطریقت نرسی تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی این سخن
کفر تمام است زیرا که هر که از شریعت گذشت کافر شد کافر را رسیدن بطریقت و حقیقت محالی است و در بعضی
تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقة هو الشریعة عند اهل السنة و الجماعة خلافا للقول المتبدعة
فانهم یقولون الشریعة غیر الحقیقة انتهی کلامه و حضرت شیخ جلال تهانیسری قدس الله سره در ارشاد
الطالبین آورده بدانکه ابتدای این کار از شریعت است چنانکه فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و
آداب جمله بجای آرد و این طاعت است و چنانکه لقمه و جامه و جای و تن خود را از حرام و شبهه و از
پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و حواس خمسه را از لوث معصیت نگهدارد و این را طهارت
جوارح گویند از معاصی و این شریعت است پس از آن راه طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه
چنانکه حب دنیا و جاه و حب شهوت و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر ذلک پاک دارد و
بصفات حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و سخاوت و مروت و وفا و احسان با خلق و حسن خلق و صدق
معامله با حق تعالی و با خلق و غیر آن آراسته گرداند و این را گردش نخوانند و تبدیل اخلاق

دانند که این مهم عظیم است این دولت هرگز بی جهد و سعی درین راه حق رفته نشود و درین کار رود درین راه عزلت
و خلوت باید با شغل دوام و به اهتمام تمام میسر آید و خلل در کار روی نماید **بیت** سخن با کس مگو الا ضرورت که خلل
تا در نیفتد در حضورت پس از ان راهی حقیقت معرفت است و آن سریست که در سینه عارفان
تابد و خبر حق دهد انتهی کلامه و در عوارف المعارف آورده که صوفیه حقانی اول علم درست را
حاصل کنند از انواع علوم دینیه بعد ازان بمضمون آن عامل گردند بانواع ریاضات و مجاهدات پس هر چه که
بانواع ریاضات حاصل آید آن هنگام حقتعالی را شناخته باشند پس ایشان را عارف ربانی توان گفت
پس معلوم آمد که هر کرا پایه معرفت بیشتر سعی او در عبادات و ریاضات بیشتر و کاملتر باشد چنانکه انبیا را بود
بعد ازان اولیاء الله را زیرا که نزدیکان پادشاه را خدمت و محنت و هیبت بیشتر است که در تقریر نیاید چنانکه
در تذکرة الاولیاء در ذکر بی بی رابعه عدویه آورده **نقلست** که بی بی رابعه هفت شبانروز هیچ چیز
نخورده بود و شب هشتم نفس با وی در معارضه آمد گفت صبر کن تا هر چه امشب رسد تو باز ندارم نماز شام شخصی
بیامد کاسه طعام بیاورد رابعه کاسه را بنهاد و برفت تا چراغی بیاورد و چون چراغ بیاورد گربه آمده بود طعام را
ریخته و کاسه را شکسته چون چنین بنهاد تا کوزه آبی بیارد و چون آب بیاورد چراغ مرده بود رابعه خواست تا در تاریکی
آبی بخورد کوزه از دستش بیفتاد و بشکست رابعه نفس گرم از سینه بر آورد و گفت خداوندا این ضعیفه را هلاک میکنی
هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی تا کلید خزائن دنیا وی مین بتو دهیم اما اندوه خود را از دلت برگیریم
زیرا که اندوه با طلب دنیا در یک دل جمع نشود و جای نگیرد رابعه فریاد بر آورد و گفت خداوندا اگر خزائن
روی زمین بمن دهی و کلید هشت بهشت بمن سپاری بیک اندوه که بیاد شوق تو برآرم بدان برابر نکنم هاتفی آواز
داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی در بلا صبر کن **رباعی** گر شام عشق صباحت باشد خون
جگر دیده صباحت باشد با هر دو جهان خوشی برابر نکنی که اندوه بلای دوست جنت باشد انتهی کلامه پس تو باد
ای فرزند دلبند ای عزیز حق پسند که از روی انصاف تامل و تفکر کنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی و روایات
ائمه و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه را از روی تدبر کرد ریابی تا معلومت آید که پیران و مریدان این
زمانه کافر اند یا مسلمان غرض آنکه سخن در مسلمانی ایشانست نه در پیری و مریدی بودن ایشان که هستند
یا نه والله الهادی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانی نه آسان چیز
کاریست ای برادر شیخی و صوفی گری و پیری و مریدی آسانست چنانکه امروز تمام عالم
پر شده است اما مسلمان شدن بکمال دشوار است **بیت** صوفی و سبز پوشی و شیخی همه دارم انجمله
شیخی و نی مسلمان نشدی [illegible] امروز فتوی [illegible] نیست کسی که زبان المسلمون من المسلمون [illegible] فیهم مومن و مسلم [illegible]

اگر آن زمانه زمانه ماست و آن نماز گذارندگان مائیم و از مسلمانی ما کافران ننگ دارند این مکتوب بتمامه
مطالعه کنند تا شنیعی درویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان جهانی
بفساد پر شده است در نظر آید دیگر چه مانده است انتهی کلامه کما ذکر فی الردع علی اهل الهوی و البدع از درویش
خیراندیش دانسته که اذا فات الشرط فات المشروط بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تزویر و بهانه بی دانائی
چون نماز بی وضو و ادای نماز بغیر وقت و روزه بی امساک و زن بی نکاح و زراعت بی تخم و درخت بی بر و تخم
بی بر و خانه بی در و تن بی سر و سر بی بصر و چشم بی نظر باشد انتهی کلامه فی مناقب الابرار بدانکه مذهب صوفیان
و فقیهان در متابعت کتاب و سنت یکی است و مخالفت در میان ایشان نیست هر که مخالف میگوید افتراء
میکند و دین خدا را برهم میزند انتهی کلامه بدان ای فرزند که اوضاع احوال پیران و مریدان این زمانه بر انواع
مختلفه بحدیست که لا یعد و لا یحصی و آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدائی میکنند چه گاهی گویند که
ما عین خدائیم و گاهی گویند که در ما ذره خدا است و گاهی گویند که ارواح خدا است و گاهی گویند که خدا در ما ن
همچون تخم در گیاه آمده است و گاهی گویند که خدا التصرف خلائق خود را بما سپرده است نعوذ بالله من الکفر همه مریدان
معتقد کافر باشند و بعضی از پیران گویند که ما پیغمبرانیم چرا که از اولاد پیغمبریم و ما را امت پیغمبر گویند بدل میر و شاه و سید
خوانید در زمان شما بدین نام در دو ذریت شیخ حق ما دوست دارید بر فسق و فجور و کفر و رفض و عصیان
و طغیان ما منگرید بلکه بر اصل طینت ما نظر کنید و ما را پاک دانید اگر چه عصیان ورزیم و ما را مامون از خوف خاتمه
دانید هر چه کافر و رافضی باشیم و مریدان بی دین از آیه کریمه فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ
غافل بوده مقر می آیند و کافر میگردند و بعضی از پیران زمانه لا اظهار میکنند و عوام الناس را فریب میدهند که ما از
نسل فلان پیر و فلان خواجه و فلان شیخ و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجبی ما را بجا آرید و بما بگروید
که شما را ضامن روز قیامت میگردیم و نجات خواهیم داد اگر چه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد
و مریدان جهلاء تصدیق نموده معتقد آیند و کافر گردند و از آن خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام با کمال
عظمت و عزت یک گنهگار را ضامن نشده اصحاب خود پس این مبتدع بی دین چگونه ضامن میشود و هم از آن
خبر ندارند که بعد از انبیاء و جماعه عشره مبشره تمامی مردم از اولیاء و عوام مومنان در حیرت اند تا ایمان بسلامت
برند یا نه بل مجرد گمان فاسد خود پیران را مامون از خوف خاتمه دانند پس کافر گردند پس مریدان شیطان
صفت بعضی از غایت بیهوده و بعضی جهلگی او امر شریعت چون نماز و روزه و زکوة و حج و تن پوشیدن و فتن
و ریش ماندن ترک میگیرند و بر انواع محرمات شریعت چون تن برهنگی و ریش تراشیدن و خمر خوردن و گوشت
خوک خوردن و مردار خوردن پیش گرفته کافر مطلق شده اند و دعوی کنند که ما را هیچ عملی نیست که ا

نمالی فلان پیر کامل ما را خلاص نموده و گویند که ما مخلص از برای خدا این همه سختی و محنتی پیش گرفته ایم لیس [illegible]
ذا ز ما راضی گردد و نعوذ بالله من ظنون فاسدهم لیس در شان است آنچه در تفسیر بیضاوی نیز دیگ [illegible]
تعالی آورده افحسب الذین کفروا افظنوا ان یتخذوا عبادی اتخاذهم الملائکة والمسیح من دونی
[illegible] المعبودین نافعهم او لا اعذبهم انا اعتدنا جهنم للکفرین نزلا قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا ضاع و بطل لکفرهم و عجبهم کالرهبانیة فانهم خسروا دنیاهم و آخرتهم
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بعجبهم و اعتقادهم انهم علی الحق اولئک الذین کفروا بایات ربهم بالقرآن
و لقائه بالبعث علی ما هو علیه او لقاء عذابه فحبطت اعمالهم بکفرهم فلا یثابون علیها فلا نقیم لهم یوم
القیامة وزنا ای فنزدری بهم و لا نجعل لهم مقدارا و اعتبارا او لا نضع لهم میزانا یوزن به اعمالهم لانحطاطها
ذلک الامر ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا ایتی و رسلی هزوا و ایضا در این باب کلام
مشهور است اشقی الاشقیاء من جمع بین فقر الدنیا و عذاب الآخرة و بعضی ازین جامهای رنگین ملون و مرقعات
مخترعات بر هم دوخته ترک کسب کرده روبرو دکانها آورده دریوزه و سوال که بلا ضرورت [illegible]
حرام مطلق است پیش گرفته میگیرند و از طلب علم و علما و مجالست علمای حقگوی اجتناب مینمایند و بعضی از
مریدان جامها که مستور الحال باشند پوشیده خواه از وجه حرام خواه از وجه حلال و بخوراک ملبس از وجه حرام و حلال
[illegible] بسیار نمایند لاف میزنند که ما از مریدان فلان پیر ایم و ما را نجات خواهد داد و این کافر میگردند [illegible]
و رسول خدا را فراموش کرده اند و در زمان حکایت کاهی گویند که پیر چنین و چنان کرد و این کافر گردند و
بعضی از پیران جماعه فساد و قبل عوام مریدان را معتقد خویش کرده تحت امر خود در آورده گاهی جماعه مریدان
را به زنی و لشکر کشی پیش میگیرند و حرام را حلال میدانند و کافر میگردند بعضی جماعه مریدان از شهر بر [illegible]
تشکار و نظاره فصول اربعه و هوا و هوس تفرج مینمایند که چنانچه از مریدان پیش من میروند عوام الناس
حکومت و شوکت و آرایش دنیاوی او را دیده معتقد میگردند که اگر او را نزدیک خدا تعالی [illegible]
او را این مقدار مردم احترام نکردی و از ان خبر ندارند که پیر حقانی را اول با شکار و نظاره و اختلاط مردم کار
نیست و هم از ان خبر ندارند که مقبول خلق مردود حق می باشد و مردود خلق مقبول حق می باشد
و عوام الناس بر خلاف این گمان فاسد پیش گرفته اند چه هر گرا آرایش دنیا بیشتر می بینند با کمالات [illegible]
و ملبوسات و مسکن و اثاث خانه و کثرت اتباع او را کامل میخوانند و در تفسیر بیضاوی آورده که مردم [illegible]
[illegible] الله تعالی با چهار پایان بی تمیز برابر یاد کرده پس بر این این نه مانند درین باب کمتر از چهار پایان اند کما
ذکر عنه جل علی و تعالی والذین کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام

حریصنین غافلین عن العاقبة و اللہ دمتوی لھم منزلة و مقام انتہی و نیز قولہ عند قولہ تعالی و ما ارسلنا
فی قریة من نذیر الا قال مترفوھا انا بما ارسلتم بہ کافرون و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا
فنحن اولی بما تدعونہ ان امکن و ما نحن بمعذبین اما لان العذاب لا یکون او لانہ اکرمنا بذلک فلا یہیننا
بالعذاب قل یجیبھم ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون ان
ان کثرة الاموال والاولاد للشرف والکرامة و کثیرا ما یکون الاستدراج کما قال و ما اموالکم و لا اولادکم
بالتی تقربکم عندنا زلفی قربة الا من آمن و عمل صالحا ای الاموال و الاولاد لا یقرب الا المؤمن
الصالح الذی ینفق مالہ فی سبیل اللہ و یعلم ولدہ الخیر و یربیہ علی الصلاح انتہی کلامہ و بعضی زپیران کہ افضل
پیران زمانہ ما ست کسانی اند کہ پیران و مریدان وارد سوراخ درروند و بعد از مدتی بیرون آمدہ لاف زنند
اطوارات و انوارات و کشف مغائبات و سیر افلاک چون بہشت و دوزخ بل برآمدن بر عرش حاصل کردیم
و از پلصراط بگذشتیم و فلان مردہ را و فلان زندہ را در دوزخ دیدیم و فلانکس را در بہشت و فلان را از دوزخ
خلاص کردیم و فلان را بگذاشتیم و بمقام خلفاء راشدین سیدیم بل بمقام مہتر موسی رسیدیم بل از مہتر موسی
بگذشتیم چہ اوصاف خدا را دیدہ بود و ما را تجلی ذات حاصل شد بل بمقام قاب قوسین کہ مقام محمد است
رسیدیم نعوذ باللہ من کفرہم ہر کہ از اہل دین و دیانت است خواہد دانست کہ این نوع مقولات کفر تمام است
از رسالہ تکمیلیہ میتوان دریافت و شمہ بیان این مضمون را در رسالہ برہان الانبیاء و الاولیاء نوشتہ ایم از انجا
باید جست مسئلہ در تمہید آوردہ است کہ افضلترین خلائق پیغمبران اند بعد از ان فرشتگان بتمامہم بعد از ان
اولیاء را استکلمان دیگر آوردہ کہ انبیاء فضل اند بر خواص ملک و عوام ملک و بر جمیع مخلوقات بعد از ان
خواص ملک چون جبرئیل و غیرہ افضل اند بر اولیاء بعد از ان اولیاء افضلند بر عوام ملک پس بہر دو تقدیر
جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در اخبار آمدہ کہ نہایت سیر جبرئیل تا بسدرة المنتہی است
چنانکہ در شب معراج از ان بیشتر با حضرت رسول اللہ صلعم قدم نزدہ چنانکہ شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمة
فرمودہ اند قطعہ چنان گرم در تیہ قربت براند × کہ در سدرہ جبریل از وی بماند × بدو گفت سالار بیت
الحرام × کہ ای حامل وحی برتر خرام × بگفتا فراتر مجالم نماند × چو آیم کہ نیروی بالم نماند × اگر یکسر موی
برتر پرم × فروغ تجلی بسوزد پرم × بعد از ان حضرت رسول اللہ صلعم از جملہ انبیاء و ملک ممتاز آمدہ و بزیادتی
شرف و مزید رتبہ بالا ترقی نمودہ تا بعرش رسیدہ پس اینجا باید دانست کہ چون بر بالای عرش جبرئیل
را ہیچ سیر ممکن نیست پس اولیاء را چہ مجال آن باشد کہ در مرتبہ از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام
گویند کہ اولیاء را سیر روحی بر عرش میباشد در جواب میگوئیم کہ ارواح ہمہ بعد از خلق شدن

هم نیستند الله تعالی مقام و مقر و مسکن در حظیرة القدس که آن گنبدی نیست که بهشت داده و از انجا باطب
نزول می کنند چون خلقت روحها و مسکن ایشان در تحت عرش است پس سیر ایشان با لاعرش اگر کجا ممکن
بود این سیر هیچ فرق نیست لیکن نیست خبر محمد آخر زمان صلی الله علیه و سلم و اگر سائلی سوال کند که در تفاسیر آمده
لیکن در وجود معراج حیات جبرئیل تا سوی عرش عروج خواهد بود پس در دنیا چرا عروج ممکن نیست بجواب گویم سخن در دیدار
آخرت نیست بل سخن در دنیا است چنانکه در دار آخرت هر یکی از افراد مومنین و مومنات دیدار باری تعالی
باشد اما در دنیا هیچ فرد دیدار ممکن نیست خبر عظیمی انبیا را که امر من قبل همچنان در دار دنیا جبرئیل را عروج ممکن نیست
والله اعلم آنچه خود را با خلفا مساوی میگیرند آن نیز کفر است چه هیچ کدامی از اولیا به رتبه ایشان نرسد ظاهرا
و باطنا و آنچه خود را از مهتر موسی بگذشته داشتن آن کفر صریح است و آنچه خود را برتبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسیده داشتن از این هیچ کفر اغلظ نیست نعوذ بالله من کفر هم هیچ ولی بر تبه نبی نرسد این نیز معلوم باد که حضرت
سید عاشق محتسب سمرقند در رساله خویش آورده امام اسبیجابی در فتوی خویش آورده که خانقاه
عمارت کردن بدعت است بل نماز مکتوبه در و جائز نیست و حضرت شیخ عبد الخالق عجدوانی در وصیت نامه
خویش آورده که از خانقاه و عمارت آن دور باید بود چه این بوی در شهرت دارد و کار این
و مریدان حقانی بوی رکتمان احوال دارد و در عوارف المعارف آورده که از مشرف [illegible]
بگریزی هر که او مقرر است مشهور باسم صوفی باید بود و اگر مشهور باین اسم داد از جمله مشتبهان
باشد از صوفی الغرض این نوع اخبار بیران اکثر ظاهر حال در بعضی امور شریعت مستحکم اند اما در عقاید
بحد کفر رسیده اند بسبب مکاشفات شیطانیه و جنیه که امر و با نسلاف زنند که این کار کرد و بیشان سنت
و علما را از این خبر نیست و دعوی کنند که این علم باطن است و علما را علم ظاهر و از آن خبر ندارند
که ائمه فرموده اند کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل و ایضا در ردع البدع آورده ان العلم علمان
علم فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر وادعاء المفقود کفر ولا یثبت
الایمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن
علم شریعت است و دوم علم باطن که آن کشف کرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد
و هر که دعوی علم باطن کند که آن کشف و کرامات نیست کافر گردد انتهی کلامه حاصل آنکه دعوی
حصول کشف و کرامات کفر است زیرا که این دعوی خالی از نوع الحاد نیست چه این شخص میخواهد تا
مردم را در طلب این راغب گرداند و عوام الناس خالی آرند که مگر بلا حصول علم قرآن بهشت
و درجات این مقصود است پس وی از طلب علم بگردانند و در طلب این آیند تکفیر در بر افتند

کلّ قول من قال بیت خیالات نادان خلوت نشین بهم بر زند عاقبت کفر و دین و الفصا بالمستحق
که اکثر از پیران زمانه ما را دوستی لهو و سرود و رقص و سماع و غنا و حرام در دل متمکن شده و بدان عامل
اند بل حلال پنداشته اند و بسبب استحلال حرام کافر رفته اند و ایضاً باید دانست که یکی از علامات الحاد
اکثر ایشان پیران زمانه ما آنکه مریدان را بر طلب علم تحریص نمی کنند بل از مجالست علما هم بازمیدارند بل با علم و علما
عداوت ورزند بل علم را و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و از آن خبر ندارند که اگر علم حجاب راه بودی
الله تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را طلب زیادتی آن نفرمودی کقوله تعالی قل ربّ زدنی
علماً و باید دانست که جمله آیت قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش است و آیتهای بسیار درین میان
بر شرف علم و علما آمده اما معلوم نیست که یک آیتی از جمله بر شرف پیر و مرید آمده باشد پس باید دانست که آنچه
از پیری و مریدی موافق کتاب و اجماع امت است آن از معلمی و تلامذه باید شمرد و آنچه او باشان نمانده است
بلا مسمّی را بر خود اطلاق کرده خود ها را پیر و مرید خوانده این از جمله هوا و بدعت است و در شان مبتدعان
از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که همگی ایشان در هاویه خواهند بود و از تفسیر بیضاوی
میتوان دریافت و ایضاً قال علیه السلام البدع کلاب اهل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده که هفتاد
و دو گروه اهل هوا را امید خروج از دوزخ است آن وقتی است که اگر بدعت ایشان بحد فسق رسیده
از آن تجاوز ننموده و بحد کفر نرسیده باشد اگر بحد کفر رسد آن خود معلوم است که جزاء ایشان جهنم خالدین فیها
باشند و الا آنچه از عبارات ائمه و مشایخ متقدمین مفهوم گردید آنست که مواظبت بر بدعت مکروه
هم آدمی را بحد کفر خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی همدانی در رساله خویش آورده که مشایخ طریقت
فرموده اند قدس الله اسرارهم که اگر صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در آن کس نهی عنه
مکروه باشد پس بر وی واجب باشد که از بیعت آن مبتدع بگردد و به ولی که بر سنن مصطفوی
قدم ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده است ضال الله
انتهی و نیز گفته است که معصیت را جمله مؤمنان بدانند اما بدعت را دقیق نظر باید تا بدانند لاجرم شیطان
در بدعت که عادت شده سنت در آید و در معصیت نه از زیرا که مداومت بر بدعت مکروه به معصیت
باشد و از در معصیت در آید و بکفر دعوت کند و بواسطه آنکه آن بدعت نیک دانند و نیک اعتقاد
کنند کافر شوند نعوذ بالله من ذلک و خبر نداشته باشند و خود را مسلمان پنداشته و عجب نباشد که در
حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارت بدان بود و قال النبی صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی
الناس یصلون فی المسجد الف رجل و زیاده و لا یکون فیهم مؤمن و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه

و قال حسین بن منصور لمن کان له قلب لا یحضر الا شهود الرب یعنی دل بیدار اقبوا القرآن

خبر باید مولی و حضور بمولی چیزی دیگر نزد و ابن عطا فرموده که مراد ازین دلی است که همیشه حاضر باشد حق تعالی تا که یک خطره ازو غافل نگردد پس آنگاه بحق شنود و از حق شنود و قال بعضهم لمن کان له قلب ای بصر یقول علی التجرید و التفرید یعنی یخرج من الدنیا و الخلق و النفس فلا یشتغل بغیره و لا یرکن الی سواه فقلب الصوفی مجرد عن الاکوان الاکوان التی لها سمعه شهید بصره فسمع المسموعات و ابصر المبصرات و شاهد المشهودات لصدقه لله تعالی و اجتماعه بین یدی الله تعالی و الاشیاء کلها عند الله تعالی و هو عنده پس هر که را شنود کما هو حق الاستماع بسته آید ازین سبب حرکات نفس و شیطان آنچه در حرکت نفس بیرون آید راه برد که اورد لو ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات هر که را توفیق رفیق آید از همه حرکات نفسانیه مجانبت نموده بر راهی است که حدیث ثابت گشته و رسیده انتهی الی ههنا مفهوم العوارف المعارف اکنون بر خواص و عوام بگر این مثل پوشیده نماند که هر کسی را بکار تعرف پس بهتر آنکه از تطویل سخن باز آیم و ساکت گردیم چه تقریرات و تحریرات این معانی را نهایتی نیست و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بدان ای عزیز تغمدک الله تعالی فی رحمته که ملتمس مؤلف این رساله را دام الله برکاته آنکه از دعا فراموش نکنند تمام کمال اهل هوا و بدعت و تعصب بین المسلمین دانسته که حسب الامکان در تالیف روایات اخبارات و حالات و مقامات مشایخ می کوشیده با چون شغل باطنی و همه الله سجدی بود که اکثر اوقات اسامی بنین و بنات خود را ندانسته پس دیگر بمطالعه آن تالیف اطلاع بر صحیح و سقیم فراغ نمی یافت پس از آنچه رسایل ازو مانده یکی از فرزندان کمینه و فقیر حقیر کثیر التقصیر عبد الکریم باز انده وقوف بر که جستجو تمام رسایل را بصحت رسانید این رساله شش است آنکه این راقم بتعالی تعلیق الصحت آورده امید از علماء اتقیا آنکه بر صحت و فساد این واقف گردند مضمون خذ ما صفا و دع ما کدر عامل آیند آنچه صحیح باشد بمؤلف و مصحح بدعاء ایمان و امن از نیران و وصول بجنان و محظوظ آمدن بلقاء جل هار حمتا یاد فرمایند و آنچه فاسد باشد بصحت رسانند و از برای این فقیر آمرزش خواسته الله تعالی جمیع مؤمنین و مؤمنات را از زوال ایمان نگهدارد و بمراد آخرت برساند آمین

تمام شد

خاتمة الطبع

پس از حمد کبریا و نعت احمد مجتبی بر رای بیضا ضیای اولی الالباب مخفی و محتجب مباد که این کتاب مستطاب ارشاد المریدین دستور العمل است در تصوف و ضابطه کلیه است در تعرف که اگر سالک بر قوانین وی عمل نماید بلا ارتیاب کامل را از ناقص و منافق را از مخلص شناسد و تجلیات رحمانی را از شیطانی امتیاز نماید و دقیقه از طرق پیری و آداب مریدی ثبت بوی غیر خفا باقی نماند پس لازم است که جویای چنین دولت جوینده راه بری مطالعه خود اختیار نماید زنگار کدورت از دل خود زدوده و بنزد وی بغیر فقد نش ندامت نیست و ما علی الرسول الا البلاغ